



www.facebook.com/KhosroFravahar

www.libertyforiran.com/fravahar

www.youtube.com/fravahar

۵

کارنامه ۱۴۰۰ ساله حکمرانان ایران مسلمان

از حجاج بن یوسف ثقفی تا روح الله خمینی
(۷۵-۱۴۰۰ هجری)

۹۴۹

ماجرای امام دوازدهم

۱۰۰۴

غلاة شیعه

۱۰۱۷

حدیث و حدیث سازان

۱۰۳۴

علم در قلمرو آخوند

۱۰۴۷

پایان سخن

۱۰۶۷

اسلام، آنطور که من درک میکنم

۱۱۲۷

کتابنامه

از دهه های آخر سده نوزدهم تا پایان سده بیستم، فهرستهای متعددی توسط پژوهشگران اروپایی و ایرانی در ارتباط با سلسله های بزرگ و کوچکی که در دوران اسلامی تاریخ ایران بر سراسر این کشور یا بر نواحی مختلفی از آن حکم رانده اند تدوین و منتشر شده اند که در شماری از آنها این حکومتها تنها بصورت بخشی از حکومتهای سراسر جهان اسلام مورد فهرست برداری قرار گرفته اند، ولی شماری دیگر اختصاصاً به حکومتهای ایرانی این دوران مربوط میشوند. در زمره فهرستهای نوع اول، میتوان از مهمترین کار تحقیقی در این زمینه با عنوان *Musulmanski dynastii* که در سال ۱۸۹۹ توسط خاورشناس نامی روس *W. Barthold* در سن پترزبورگ منتشر شد، و از اثر معروف *Stanley Lane Poole* محقق انگلیسی با عنوان *The Mohammedan Dynasties: Chronological and genealogical Tables*، و اثر تحقیقی *Edward Sachau* پژوهشگر آلمانی با عنوان *Ein Verzeichnis Muhammedanisches dynastien* نشریه آکادمی پروسی علوم برلین، و از مهمترین این فهرستها که با عنوان *Manuel de généalogie pour l'histoire de l'Islam* توسط *E. von Zambauer* در سال ۱۹۲۷ در هانوفر بچاپ رسید نام برد. تازه ترین کار تحقیقی در این زمینه فهرستی است که با عنوان *The Islamic Dynasties: a Chronological and Genealogical Survey* توسط *C.E. Bosworth* محقق انگلیسی در سال ۱۹۶۷ در ادین برو منتشر شده است.

بموازات این بررسیهای کلی، بررسی هایی اختصاصی نیز توسط پژوهشگران ایرانی و خارجی در زمینه دودمان های پادشاهی ایرانی و بویژه غیرایرانی متعددی که در قرون اسلامی تاریخ ایران بر بخشهای مختلفی از این کشور یا بر همه آن حکم رانده اند منتشر شده، و فهرست بلند بالای شاهان و نیمچه شاهان و خاقان ها و امیران و ایلخانان و اتابکان و خانان این سلسله ها بخودی خود نمایانگر ابعاد فاجعه ای است که سراسر این دوران ۱۴۰۰ ساله ملت ایران را در بر

گرفته است. یکی از جامعترین این بررسیها را در «شهریاران گمنام» احمد کسروی میتوان یافت که بر اساس آن بیش از ۱۵۰ دودمان با تعداد شاه ها و شاهچه هایی که دکتر رضازاده شفق شمارشان را ۴۲۸ نفر محاسبه کرده است در این مدت بر نواحی مختلف ایران حکم رانده اند. فهرست باز هم جامع تری که توسط پژوهشگر فرانسوی A. Guillou با عنوان *Essai bibliographique sur les dynasties musulmanes de l'Iran* در سال ۱۹۵۷ از جانب «انستیتوی مصری مطالعات اسلامی» Instituto Egipcio de Estudios Islámicos de Madrid در مادرید بچاپ رسیده شامل اسامی ۴۹۸ شاه یا شاهچه یا ایلخان و امیر و خان است که به دودمانهای ذیل تعلق داشته اند:

طاهریان، علویان طبرستان، زیاریان، جستانیان، کنگریان، سالاریان، روادیان، اسپهبدان، کاووسیان، پادوسبانیان، صفاریان، سامانیان، دیلمیان، بریدیان، مرندیان، ارومیان، نریزیان، شدادیان، ساجدیان، بنی حسنویه، خاندان کارگیا، خورشیدیان، ملوک شبانکاره، بنی ساج، کینخواریه، سالاریان، غزنویان، غوریان، غزان، ایلکخانیان، آل آبی، سلجوقیان، اتابکان فارس، اتابکان آذربایجان، سلغریان، چوپانیان، هزار اسپیان، بنی کاکویه، باوندیان، احمدیلیان، ملوک فیروز، آل برهان، آل خجند، آل صاعد، بنی دلف، مهلبیان، قراخانیان، شیبانیان، ملوک آل کرت، قراختانیان، خوازمشاهیان، مغول، ایلخانان، آل عمران، آل جلایر، آل مظفر، آل اینحسو، دانشمندیان، سقمانیان، تخاریان، شروانشاهان، سرداران، تیموریان، طغاتیاموریان، قره قویونلو، آق قویونلو، صفویه، افشاریه، زندیه، قاجاریه، پهلوی.

ذکر تاریخ همه این سلطنت ها و این سلطان های قد و نیم قد - هر چند که به استثنای چند خان مغول همگی آنها داعیه اسلام پناهی داشته و خود را یکی پس از دیگری شهسوار اسلام و شمشیرزن محمدی اعلام کرده اند - هر قدر هم که به اختصار سخن رود در گنجایش کتاب حاضر نیست. بدینجهت در فصل مربوط بدین ۴۹۸ «شهسوار اسلام» تاریخ ایران، به تذکر کوتاه واقعیهایی در ارتباط با سرشناس ترین آنها اکتفا میکنم. چون به دوران حکومت مستقیم عرب

بر ایران قبلاً فصلی مستقل اختصاص داده شده، و در باره دودمانهای ایرانی سامانی و علویان مازندران و آل زیار و دیلمی نیز در فصل مربوط به تاریخ تشیع توضیحات ضروری داده شده است، مرور تاریخی فصل حاضر را از حکومت غزنویان یعنی بنیادگذاران حکومت هزار ساله بیابان نشینان ترک و غز و مغول و تاتار و قزلباش و ترکمن در سرزمینی که پیش از آن ایران نام داشت و کشوری آریایی شناخته میشد، آغاز میکنم.

ترکان غزنوی

بنیانگذار سلسله غزنوی غلامی ترک بنام البتکین بود که توسط امیر احمد پادشاه سامانی خریداری شده و بعداً به غلامی پسر او امیر نصر سامانی درآمد. این غلام تدریجاً مالک پانصد روستا، صد هزار اسب، یک میلیون گوسفند و ۲۷۰ غلام شخصی ترک شد. در دربار سامانی بمقام سپهسالاری سپاه سامانی در بخارا و بعد به حکومت خراسان ارتقاء یافت و سرانجام علیه خود منصور پادشاه سامانی یاغی شد. خراسان را ترک گفت و به غزنین رفت و آنجا را دارالاماره حکومت مستقلی برای خود اعلام کرد. وقتی که مرد جانشینش به غلام ترک دیگری بنام سبکتکین رسید که بنویسه خود توسط البتکین در بازار برده فروشان نیشابور خریده شده و به غزنین برده شده بود. البتکین چندی بعد این غلام را به دامادی خود برگزید و پیش از مرگ وی را جانشین خویش کرد. سبکتکین در دوران سالاری خود حدود حکومت خودمختار غزنین را با جنگهای کوچک و بزرگ توسعه داد و تا نیشابور نیز رفت و با اسیر و غلام فراوان بازگشت. سلطان محمود، بنیانگذار سلسله پادشاهی غزنوی و راهگشای حکومت سلسله های پیایی ترک در ایران، که بعداً از جانب شاعران دربار خودش «سلطان بن سلطان» نامیده شد، از تبار مستقیم این دو غلام ترک بود که هنرشان چون خود او در شمشیرزنی و غارتگری خلاصه میشد.

زندگی سیاسی محمود غزنوی با برادرکشی آغاز شد، زیرا پدرش سبکتکین فرزند دیگرش اسماعیل را به جانشینی خود برگزیده بود. ولی محمود بلافاصله پس از مرگ پدر از نیشابور به هرات آمد و بر اسماعیل شورید و او را در قلعه غزنین به محاصره گرفت و با دادن امان راضی به تسلیم کرد، ولی پس از تسلیم وی را به زندان انداخت و در همانجا کشت. چندی بعد منصور دوم سامانی در بخارا علیه یک خان ترک که بر سمرقند حمله آورده بود از محمود غزنوی کمک خواست و محمود نماینده ای برای مذاکره به دربار او فرستاد، ولی در

آنجا نماینده محمود طبق دستور محرمانه او با فرمانده ترک همدست شد و این دو نفر پادشاه سامانی را خلع و سپس کور کردند و برادرش را در جای او نشانند، و بدین ترتیب خطری که میتوانست از جانب سامانیان متوجه محمود شود برطرف شد.

از آن پس دوران حکومت خونین و غارتگرانه ترکان غزنسوی در ایران آغاز شد که سرسلسله آنان، محمود غزنوی، در تاریخ ایران به لطف چهار صد شاعر و مداح و قصیده سرای غالباً چاپلوسی که وی از روی حسابگری آنها را در دربار خود گرد آورده بود و با بخشش جزء ناچیزی از مالهای بیحساب غارتی آنانرا به مدیحه سرایی خود وامیداشت شاهی «گردون پایگاه» و ادب پرور شناخته شد، در صورتیکه به ارزیابی عباس اقبال در کتاب تاریخ ایران، وی اصولاً فارسی نمیدانست تا زشت و زیبای شعر فارسی را تشخیص دهد، و ادب دوستی او تظاهری بیش نبود.^۱ خود سخنوران مداح وی نیز این را میفهمیدند، و شاید معامله ای که از جانب او با تنها سخنور غیرچاپلوس زمان وی، فردوسی، و تنها دانشمند غیرچاپلوس، ابوریحان بیرونی، شد بیانگر گویایی بر این واقعیت باشد، زیرا وی با فردوسی آن پیمان شکنی معروف را کرد که همه بر آن آگاهند، و برای بیرونی بجرم اینکه نظریات او با معتقدات متعصبانه محمود سازگار نبود فرمان قتل صادر کرد که فقط با وساطت ابونصر مشکان دبیر او از اجرای این فرمان جلوگیری شد. برای ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی نیز بجرم اینکه حاضر به خدمت در دربار او نشده بودند دستور قتل صادر کرد و این دو مدتی دراز از بیم آدمکشان محمود بصورت متواری یا در پناه دربارهای ایرانی زیاریان و دیلمیان زیستند.^۲

در فاصله سالهای ۳۹۲ و ۴۱۶ هجری، یعنی در عرض ۲۴ سال محمود هفده بار بعنوان جهاد به هندوستان لشکر کشید که هدف همه آنها غارت بتخانه های پر از جواهر و نفایس هند بود و نسه مسلمان

۱ - عباس اقبال در «تاریخ ایران»، ص ۲۶۴-۲۶۶

۲ - عیون الاخبار، ج ۲، ص ۱۲۰

کردن مردم آن. در غارت بتخانه سومنات این بنای کهن که یکی از عالیترین نمونه های معماری هندی بود با ۱۴ گنبد طلای آن ویران شد و خزانه آن که از گوهرها و هدایای گردآوری شده در طول قرون انباشته بود به تاراج کشیده شد. شرح گوشه ای از این ماجرا را در زین الاخبار گردیزی چنین میتوان یافت:

«پیش او (محمود غزنوی) حکایت کردند که بر ساحل دریای محیط شهری است که مر مسلمانان را مکه، و اندر او بت هاست که آنها را به سیم و زر گرفته اند و گوهرها اندر او نشانده و مالی عظیم اندر خزینه های آنها نهاده اند. چون امیر محمود رحمة الله علیه این خبر بشنید او را رغبت افتاد که بدان شهر شود. لشکر را بفرمود تا روی سوی سومنات آوردند، و کشتنی کردند هرچند منکرتر، و بسیار کفار کشته شدند و آن بتان را همه بشکستند و گنجی بود اندر زیر بتان و آن گنج را همراه سیم و زر و جواهر بتان و دیگر غنیمت ها بر شتران نهادند و به غزنین آوردند... و در راه بازگشت، چون بشنید که لشکریان هند بر سر راهش نشسته اند برای حفظ غنائم به دریا زدن و از بیراهه بازگشتن را بر مقابله با دشمن ترجیح داد و لاجرم بسیاری از لشکریان و همراهانش در صحرای بی آب و گیاه ماندند و به هلاکت رسیدند. بهای این ذخائر که محمود با ۲۵۰ فیل و ۵۳,۰۰۰ غلام به غزنین برد چهل کرور دینار طلا بود. در تصرف قلعه مولتان، چون دژیان آن فرار کرده بود فرمود تا تمامی اهل قلعه را از دم تیغ بگذرانند و پس هر چهارده گنبد طلای آنرا ویران کرد و طلاهای آنها را همراه با نقایس بیشمار دیگری که در طول قرون در سومنات گرد آمده بود همراه برد».

فرخی سیستانی که در سفر جنگی هندوستان همراه محمود بوده، در قصیده ای دوپهلو بیدادگریهای او را در لباس مدح چنین توصیف کرده است:

آن سال خوش نخسبد و از عمر نشمرد
کساز جمع کافران نکند صد هزار کم
تا چند روز دیگر، از قلعه های صعب
ده خشت بر نهاده نبیند کس بهم

زنشان اسیر و برده شود مردشان تباه
تنشان حزین و خسته شود، روحشان دژم
وز خون حلقشان همه بر گوشه حصار
رودی روان شود به بزرگی چو رود زم

نویسندگان روسی کتاب «تاریخ ایران از دوران باستان تا سده هجدهم»، همه این هفده لشکرکشی را در این خلاصه کرده اند که:
«محمود غزنوی با هفده بار لشکرکشی به هندوستان، شمال غربی این کشور را به متصرفات خود ملحق کرد. این لشکرکشی ها همه با شعار جنگ بخاطر دین و علیه بت پرستان هندی انجام میگرفت، ولی عملاً هیچکدام از آنها به ترویج اسلام ارتباطی نداشت و هدف جملگی این تاخت و تازهای بچنگ آورده غنایم بود، چنانکه تنها در یکی از این لشکرکشی ها بیست میلیون درهم پول و کالاهای گرانبها و ۵۷,۰۰۰ برده و ۳۵۰ فیل نصیب لشکریان محمود شد»^۱.
سناریویی مشابه را در مورد «غزوه اسلامی» محمود در ری میتوان یافت:

مجدالدوله دیلمی که پس از مرگ مادر کاردانش از اداره امور ری در برابر کارشکنی های مخالفان ناتوان مانده بود از سلطان محمود یاری خواست. محمود که از مدت‌ها پیش برای تصرف ری بهانه میجست، با موافقت او بدانجا رفت، ولی نخست خود او را به طمع ضبط خزانه دیلمیان بازداشت کرد، سپس بعنوان اینکه او مردی رافضی (شیعه) است و ری را پناهگاه رافضیان و فیلسوفان کرده است کشت و کتابخانه بسیار نفیس وی را آتش زد. شرح این ماجرا را نظام الملک در سیاستنامه خود چنین آورده است:
«و سلطان محمود بن سبکتکین رحمة الله از جانب خدای تعالی به ری آمد با سپاه بسیار، و ایشانرا به جمله قبض کرد و چندان

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا سده هجدهم میلادی، اثر دسته جمعی محققان روسی، ترجمه فارسی کریم کشاورز، ص ۲۰۰.

خواسته از هر نوع بجای آمد که آنرا حد و کرانه نبود، و تفصیل آن در فتحنامه نوشت و به خلیفه القادربالله فرستاد، و بسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشید، و بهری از آنانرا در پوست گاو بدوخت و به غزنین فرستاد و پنجاه خسروار دفتر و کتاب روافض و باطنیان و فلاسفه را از سرای های ایشان بیرون آورد و زیر اجساد آویختگان بفرمود سوختن، و این معامله آنوقت کرد که همه علما و ائمه شهر حاضر بودند و بزبان خود به درستی آن معترف شدند^۱.

در همین باره در مجمل التواریخ آمده است: «... فرمود تا بزرگان دیلم را جملگی بدار آویختند و عده ای را در پوست گاو بدوخت و کتابها و دفاتر فلاسفه و رافضیان را در زیر درختهای آویختگان بسوخت و بیش از صد هزار کس از بددینان را اگر هم بوحنیفه به علم بودندی بر دار کشید»^۲.

متن نامه ای که سلطان محمود بدنبال این شمشیرکشی اسلامی به القادربالله خلیفه به بغداد فرستاده در همین مجمل التواریخ چنین نقل شده است: «سلام بر سید و مولای ما امام القادربالله امیرالمؤمنین. از بس متواترا نوشته ها به من میرسید که دیلمان فساد و ظلم و بدعت آشکارا کرده اند و نفی صانع کنند و رسول را ناسزا گویند و نماز و روزه و حج و زکوة را انکار نمایند، خداوند با مجاهدت این بنده درگاه دست این اهل کفر و ضلالت را از خطه ری کوتاه کرد که اینان آنرا پناهگاهی برای خود ساخته و در آنجا کفر خود را آشکار کرده و با معتزله درآمیخته بودند. و این بنده با سپاهیان بر پیشوای ایشان رستم ابن علی دیلمی تاختم و چون از در تسلیم درآمدند کار ایشان به فقها بازگذاشتم، و آنان باتفاق فتوی دادند که این قوم از دایره اطاعت احکام الهی قدم بیرون نهاده و به فساد روی آورده اند و قتل و قطع و نفی آنان واجب است. پس لشکر ترک را که مسلمان و پاکدینند بر دیلمان و زنداقه و بواطنه گماشتم تا تخم ایشان از بیخ

۱ - نظام الملک: سیاست نامه. چاپ تهران، ویراستاری عباس اقبال، ص ۷۷.

۲ - مجمل التواریخ، ص ۴۰۲.

برکنند و به اندک روزگار زمین ری از بدمذهبان پاک کردم بسه توفیق
خدای عز و جل»؛ «... و محمود متواتراً میگفتست که من از بسهر
عباسیان انگشت درکرده ام در همه جهان، و قرمطی میجویم تا از آنان
هر کس را که یافته آید بر دار کشم»، «و چنین بود که سلطان محمود
رحمة الله عليه منکران توحید باریتعالی را با برهان قاطع شمشیر به
اسلام باز آورد»^۱.

بعد از غارت ری، محمود با همان بهانه مبارزه با بددینی به
قزوین و ساوه و ملایر نیز حمله برد و پسر خود مسعود را به اداره آنها
گماشت و بازگشت. مسعود پس از بازگشت او به اصفهان حمله برد و
دست به کشتاری زد که در آن پنجهزار نفر قتل عام شدند. به پاداش
همه اینها، محمود از جانب خلیفه القادر بالله که خودش در بغداد
بازیچه دست خارجیان ترک دستگاه خلافت بود رسماً لقب های
یمین الدوله، امین المله و غازی گرفت. لقب سیف الدوله پیش از آن
توسط امیر نوح سامانی به وی داده شده بود. با اینهمه این سلطان
اسلام پناه که در مورد شمشیرکشی بنام خدا همیشه آماده اجرای
وظایف اسلامی خویش بود، آنجا که پای اجرای دیگر فرایض اسلامی
بمیان میآمد غالباً آمادگی نداشت، زیرا هم شرابخواری قهار بود، هم
فاسق و فاجری آشکار، و بخصوص در غلامبارگی و امردبازی بیداد
میکرد، چنانکه داستان عشق او به ایاز غلام ترکش بصورت یکی از
مضامین شناخته شده ادب پارسی درآمده و موضوع اشارات متعددی
از جانب عطار و سعدی و عراقی و حتی منظومه ای تمام از جانب
زلالی قرار گرفته است. محمود پس از ۳۲ سال پادشاهی، در ۶۱
سالگی به بیماری سل درگذشت.

.....
جانشین محمود بنا بر وصیت او پسرش محمد بود که با عنوان
جلالالدوله به جای پدر نشست، ولی درست بهمانصورت که خود

۱ - تاریخ الاسلام السیاسی و الدینی، تألیف حسن ابراهیم حسن، چاپ قاهره، ج ۳،
ص ۱۶۸.

محمود پس از مرگ سبکتکین با برادرش اسماعیل عمل کرده بود، پسر دیگر محمود، توطئه ای با همکاری عموی خود ترتیب داد و برادرش محمد را در یک مجلس باده نوشی دستگیر و کور کرد و به زندان افکند. و اتفاقاً در پایان سلطنت پرماجرایی خود مسعود نیز، غلامان او بر وی شوریدند و برادر کورش را از زندان بیرون آوردند و دوباره به سلطنت نشاندند، و خود مسعود به فرمان برادرش در قلعه ای بنام کسری زندانی شد و در همانجا به قتل رسید. سلطنت مسعود با به دار آویختن حسنک وزیر، یکی از کساردان ترین وزرای ایرانی دوران اسلامی آغاز شد و با دنباله روی از جنگهای غارتگرانه پدرش در هندوستان بنام غزوات اسلامی ادامه یافت، ولی این فتوحات آخرین دوران شکوه غزنویان بود، زیرا ظهور ترکان تازه نفس دیگری بنام سلجوقیان، غزنویان را با شکستهای پیاپی در برابر آنان مواجه ساخت. زندگی مسعود با جنگ و کشتار در هر چهار سوی حکومت غزنوی گذشت، و آنچه با وجود شجاعت ذاتی او باعث شکستش شد، افراط در میخوارگی و عیاشی بود که طبق معمول با اسلام پناهی و قرمطی کشی او دوش بدوش میرفت. این پادشاه ترک زورگو و برادرکش و خونریز نیز مانند پدرش از جانب شاعرانی نامی چون عنصری و فرخی و بویژه منوچهری مورد همان مدیحه سرانی قرار گرفت که پیش از آن نثار پدرش شده بود. سرگذشت جامعی از زندگی و پادشاهی او را در تاریخ بیهقی میتوان یافت^۱.



پس از مرگ مسعود، پسر او مودود بر عموی کور خود محمد غزنوی شورید و او را پس از چهار ماه پادشاهی در دور دوم سلطنتش به قتل رسانید. خود این مودود بعداً بدست عبدالرشید پسر دیگر سلطان محمود غزنوی که به امر وی زندانی شده بود خلع و اندکی بعد کشته شد، و عبدالرشید پس از سه سال سلطنت به نوبه خود بدست

۱ - تاریخ بیهقی، ویراستاری و چاپ دکتر قاسم غنی و علی اکبر فیاض، ص ۱۸۳

یکی از حاجبان مودود بنام طغرل همراه با نه تن دیگر از شاهزادگان غزنوی به قتل رسید. این حاجب را به علت نمک نشناسی آشکاری که به ولینعمت خود نشان داده بود «کافر نعمت» لقب دادند، ولی این کافر نعمتی برای او سودی نبخشید، زیرا تنها چهل روز بعد از آغاز سلطنتش بدست غلامی کشته شد، و این پسر سلطان مسعود غزنوی به نام فرخزاد که در قلعه ای زندانی بود در جای او به سلطنت نشست، و او نیز چندی پس از آن به قتل رسید و پادشاهی به پسر دیگر سلطان مسعود غزنوی بنام ابراهیم رسید که هنگام کشته شدن پدرش کودکی خردسال بود و در روزهای حکومت طغرل کافر نعمت در همان قلعه ای زندانی بود که برادرش فرخزاد نسیم در آن زندانی بود. بهمین جهت پس از کشته شدن فرخزاد، امرای غزنوی او را از زندان بیرون آوردند و بر تخت نشانند. وی با سلجوقیان از در دوستی در آمد و دختر خود را به پسر الب ارسلان داد، و دختر ملکشاه را نسیم برای یکی از پسران خود گرفت. با اینکه دیگر کسی به او کاری نداشت سنت خانوادگی را در مورد حملات اسلامی پربرکت به هندوستان از یاد نبرد و در غزوات متعدد تا آنجا که دستش میرسید هندیان را، با آنکه پدر و پدربزرگش مدعی مسلمان کردن آنها در بیش از بیست غزوه اسلامی شده بودند، چاپید. تظاهر بسیار به آخوند مسلکی داشت. سالی سه ماه روزه میگرفت و هر سال نیز یک قرآن با خط خود مینوشت و به خانه کعبه میفرستاد. از وظیفه شرعی افزایش گویندگان لاله الاالله نیز غافل نبود، زیرا ۴۰ دختر و ۳۶ پسر از خود به یادگار گذاشت.^۱

سالهای بعد از او تا به پایان دوران غزنوی، همه در هرج و مرج و خونریزی و برادرکشی گذشت. ارسلان شاه نواده ابراهیم برادرش شیرزاد را که مدعی او در سلطنت بود کشت و برادران دیگرش را به زندان افکند، ولی در دومین سال پادشاهی، سنجر سلجوقی که والی خراسان بود و هنوز به سلطنت نرسیده بود به پشتیبانی از تنها برادر

۱ - تاریخ یمنی، ص ۳۳۲.

ارسلان‌شاه که از کشتار خانوادگی جان بدر برده بود به غزنه حمله برد و ارسلان را شکست داد و بهرام‌شاه را به سلطنت نشاند بشرط آنکه وی سالانه دویست و پنجاه هزار دینار به دیوان سنجر بفرستد. پس از بازگشت سنجر به خراسان، ارسلان به غزنه بازگشت و برادرش را از آنجا بیرون کرد و خود یکماه به پادشاهی نشست، تا آنکه بهرام‌شاه بار دیگر بکمک سنجر به غزنه آمد و این بار او را کشت، ولی از آن پس غزنویان استقلال خود را در برابر ترکان سلجوقی از دست دادند.^۱

* * *

غوریان

در سالهای ۵۴۳ تا ۵۱۲ هجری، ترکان غزنوی جای خود را در فرمانروایی به کوه نشینان غوری دادند که در هزارستان کنونی میزیستند و در دوران سامانیان و غزنویان بخشی از قلمرو آنها بودند. دسته ای از امرای محلی این ولایت که از عهد صفاریان خودمختاری کم اهمیتی داشتند رفته رفته قدرت را در سرزمین غور بدست گرفتند و در زمان محمود غزنوی با او به ستیز برخاستند. این امرای نسب خود را به شنسب نامی از اعقاب ضحاک تازی می‌رساندند که ظاهراً در زمان خلافت علی

۱ - برای بررسی بیشتر در تاریخ غزنویان: ابن مسکویه: تجارب الامم؛ ثعالبی: غرر فی سیرالملوک و اخبارهم؛ ابونصرالعتبی: کتاب الیمنی در تاریخ سلطنت سلطان محمود غزنوی؛ ابوریحان بیرونی: آثارالباقیه؛ ابن الاثیر: کامل؛ یاقوت حموی: معجم البلدان؛ گردیزی: زین الاخبار؛ ابوالفضل بیهقی: تاریخ آل سبکتکین؛ C.E. Bosworth در: The Ghaznavids, their Empire in Afghanistan and Eastern Iran (994-1040)، چاپ ادینبرو، ۱۹۶۳؛ Y.A. Hashmi در: Political, Cultural and Administrative history under the later Mahmud of Ghazna and Ghaznavids، چاپ آکسفورد، ۱۹۵۳؛ P. Hardy در: the historians، مجله بررسیهای تاریخی دانشگاه پنجاب، دوره چهاردهم، ۱۹۶۲، ص ۱-۳۶؛ C. Nazim در: The Life and Time of Sultan Mahmud of Ghaznin، چاپ دهلی، ۱۹۵۱؛ R. Gelpke در: Sultan Mas'ud von Gazna، چاپ مونیخ، ۱۹۵۷؛ Ghulam Mustafa Khan در: A History of Bahram Shah of Ghaznin، مجله Islamic Culture، دوره بیست و سوم، ج ۱، ۱۹۴۹.

ارسلان‌شاه که از کشتار خانوادگی جان بدر برده بود به غزنه حمله برد و ارسلان را شکست داد و بهرام‌شاه را به سلطنت نشانید بشرط آنکه وی سالانه دویست و پنجاه هزار دینار به دیوان سنجر بفرستد. پس از بازگشت سنجر به خراسان، ارسلان به غزنه بازگشت و برادرش را از آنجا بیرون کرد و خود یکماه به پادشاهی نشست، تا آنکه بهرام‌شاه بار دیگر بکمک سنجر به غزنه آمد و این بار او را کشت، ولی از آن پس غزنویان استقلال خود را در برابر ترکان سلجوقی از دست دادند.^۱

* * *

غوریان

در سالهای ۵۴۳ تا ۵۱۲ هجری، ترکان غزنوی جای خود را در فرمانروایی به کوه نشینان غوری دادند که در هزارستان کنونی میزیستند و در دوران سامانیان و غزنویان بخشی از قلمرو آنها بودند. دسته ای از امرای محلی این ولایت که از عهد صفاریان خودمختاری کم اهمیتی داشتند رفته رفته قدرت را در سرزمین غور بدست گرفتند و در زمان محمود غزنوی با او به ستیز برخاستند. این امرای نسب خود را به شنسب نامی از اعقاب ضحاک تازی می‌رساندند که ظاهراً در زمان خلافت علی

۱ - برای بررسی بیشتر در تاریخ غزنویان: ابن مسکویه: تجارب الامم؛ ثعالبی: غرر فی سیرالملوک و اخبارهم؛ ابونصرالعتبی: کتاب الیمینی در تاریخ سلطنت سلطان محمود غزنوی؛ ابوریحان بیرونی: آثارالباقیه؛ ابن الاثیر: کامل؛ یاقوت حموی: معجم البلدان؛ گردیزی: زین الاخبار؛ ابوالفضل بیهقی: تاریخ آل سبکتکین؛ C.E. Bosworth در: *The Ghaznavids, their Empire in Afghanistan and Eastern Iran (994-1040)*، چاپ ادیسن بسرو، ۱۹۶۳، Y.A. Hashmi در: *Political, Cultural and Administrative history under the later Mahmud of Ghazna and Ghaznavids*، چاپ آکسفورد، ۱۹۵۳، P. Hardy در: *the historians, مجله بررسیهای تاریخی دانشگاه پنجاب، دوره چهاردهم، ۱۹۶۲، ص ۱-۳۶؛ C. Nazim در: The Life and Time of Sultan Mahmud of Ghaznin*، چاپ دهلی، ۱۹۵۱، R. Gelpke در: *Sultan Mas'ud von Gazna*، چاپ مونیخ، ۱۹۵۷، Ghulam Mustafa Khan در: *A History of Bahram Shah of Ghaznin*، مجله *Islamic Culture*، دوره بیست و سوم، ج ۱، ۱۹۴۹.

بن ابیطالب بدست او اسلام آورده بود. سلطان محمود امیر شنسب محمد سوری را مغلوب و زندانی کرد و او خود را در زندان کشت، و از آن پس غوریان به اطاعت پادشاهان غزنوی درآمدند. یکی از این امرای غوری امیری بنام ملک عزالدین حسین بود که هفت پسر داشت، و چون چهار تن از این هفت نفر بعداً به سلطنت رسیدند، او را «ابوالسلاطین» لقب دادند. یکی از این چهار نفر فخرالدین مسعود فرزند ارشد او بود که شعبه غوری بامیان را بنیان گذاشت، ولی چون مادرش کنیزکی ترک بود وی حق جانشینی پسرش را در بلاد اصلی غوریه نیافت. دیگری قطب الدین محمد ملقب به ملک الجبال بود که از ترس دو برادر دیگر خود به غزنین نزد بهرامشاه پناه برد، ولی بهرامشاه که پدر زن او نیز بود او را به علت حسادت مسموم کرد و این باعث شد که برادر او سیف الدین به غزنه لشکر کشید و بهرامشاه را به هندوستان فراری داد و خود در جای او به سلطنت نشست. منتها این بار نیز با بازگشت غوریان از غزنه، بهرامشاه بار دیگر بدین شهر بازگشت و امیر سیف الدین را به اسارت گرفت و با تحقیر بسیار سوار بر شتری به دور شهر گردانید و دستور داد که مردم از بالاخانه ها خاکستر و مدفوعات خود را بر سرش بریزند، و سپس او را کشت. نتیجه این شد که برادر دیگر او غوری، علاء الدین، از مسموم شدن یک برادر و قتل برادر دیگرش چنان به خشم آمد که سوگند خورد غزنه را زیر و رو کند و خاندان غزنوی را از روی زمین براندازد. لشکر عظیم او در سه نبرد پیایی با سپاه بهرامشاه پیروز و وارد غزنه شد و این بار نیز بهرامشاه به هندوستان گریخت. غوریان به فرمان امیر خود هفت شبانروز سراسر غزنه را به آتش کشیدند و اهالی آنرا قتل عام کردند و اجساد کلیه پادشاهان غزنوی به استثنای سلطان محمود و مسعود و ابراهیم را از گورهایشان بیرون آوردند و آتش زدند و کتابخانه های شهر را نسوز در آتش سوزاندند، بطوریکه از آن پس علاء الدین «سلطان جهانسوز» لقب گرفت. ولی این سلطان جهانسوز خودش بعداً بدست سلطان سنجر سلجوقی اسیر شد، و بهرامشاه برای سومین بار پس از بازگشت غوریان به غزنه برگشت و اعلام پادشاهی کرد، منتها این بار به فاصله کوتاهی مرد. این پادشاه برادرکش و

میهمان کش گریزیا را نیز که ناشیگریهایش پایتخت بزرگ و ثروتمندی چون غزنین را با همه ذخایری که بر اثر غارت‌های پادشاهانش در آن گرد آمده بود به نابودی کشانید و هزاران نفر از مردم آنرا بسه شمشیر کوه نشینان غوری سپرد، مورد مدح مسعود سعد و سنائی قرار گرفت که حدیقه الحقیقه منظومه معسروف خود را بنام او سرود، همچنانکه ابوالمعالی کلیده و دمنه بهرامشاهی را بنام او تدوین کرد.

علاء الدین در دور دوم پادشاهی خود به آئین اسماعیلی گروید، ولی بعد از مرگ او پسرش سیف الدین که جانشین او شده بود بالعکس به اسماعیلی کشی پرداخت. در زمان او غزها که بعداً خودشان در ایران به حکومت رسیدند تاخت و تازهای غارتگرانه خویش را آغاز کردند و بر خراسان و سیستان و کرمان استیلا یافتند، و سیف الدین با سپاه بزرگی از غوریان به جنگ با آنان رفت، ولی در میدان نبرد سپهسالار اردوی خود او به کین خواهی برادرش که بدست سلطان کشته شده بود با زدن نیزه ای او را از اسب به زیر انداخت و دشمنان غز جابجا سرش را بریدند. جانشین او پسر عمویش غیاث الدین، به غیر از غزها با دشمنان تازه نفس دیگری بنام ترکان خوارزمشاهی نیز رویارو شد که تا به پایان سلطنتش زندگی را بر او تلخ کردند. عوامل اصلی در این کشمکش میان غوریان و خوارزمشاهیان خلیفه عباسی الناصرالدین الله بود که قبلاً از او سخن رفت. این امیرالمؤمنین که همه دوران خلافتش را به نفاق افکنی میان همسایگان گذرانید از زمان لشکرکشی شاه پیشین خوارزمشاهی علاء الدین تکش به مغرب ایران و طرح نقشه برانداختن خلیفه بغداد از جانب او، با خوارزمشاهیان دشمنی شدید داشت، و برای اینکه از دست آنان در امان باشد پیوسته هدایای گرانبهایی نزد پادشاهان غور میفرستاد تا آنها را به تعرض به مستملکات خوارزمشاهی برانگیزد، و لشکرکشیهای غوریان به خراسان نیز به تحریک او انجام گرفت. بعداً همین خلیفه ترکان قراختائی و بخصوص مغولان را در جای غوریان که میدان را ترک گفته بودند علیه سلطان محمد خوارزمشاه برانگیخت و از این راه ایران را با بزرگترین خونریزی تاریخ خود مواجه کرد.

سلطان غیاث الدین که به بیماری نقرس مبتلا بود در سال ۵۹۹

درگذشت و سلطنت را بجای پسر خود به برادرش سپرد. در زمان او فخرالدین مبارکشاه اثر منظوم مفصلی را به سبک و وزن شعر شاهنامه فردوسی در باره تاریخ و نسب نامه پادشاهان غور از دوران ضحاک تا زمان غیاث الدین محمد سرود که آنرا به نام علاء الدین جهانسوز آغاز کرده بود.

سلطان معزالدین، پادشاه تازه، در دو سال سلطنت خود سسند و لاهور و مولتان را تصرف کرد و بطورف اجمیر در هندوستان مرکزی رفت، ولی در آنجا شکست سختی خورد که سستی فرماندهان غوری را مسبب اصلی آن دانست، بدینجهت در بازگشت به لاهور از شدت خشم دستور داد تا امرای شکست خورده را در طویلہ بستند و در برابرشان گاه و جو ریختند و خودش نیز سوگند خورد که از آن پس پسران را عوض نکند و پیش زنش نخواست تا انتقام شکست خود را از راجه اجمیر بگیرد. این انتقام را در سال بعد گرفت و در نتیجه سراسر بسند شمالی بتصرف غوریان در آمد، و وی قطب الدین آیبک غلام خویش را به ریاست آن گماشت و خود به غزنه بازگشت. حکومت قطب شاهی که بدین ترتیب زبان فارسی را به هندوستان برد و آنرا در سراسر هند شمالی و بنگاله گسترش داد تا دوران تسلط پادشاهان گورکانی بر این نواحی در قرن دهم هجری که آنان نیز این نفوذ زبان پارسی را در ابعاد باز هم بیشتری ادامه دادند برقرار ماند.

معزالدین در یکی از سفرهای جنگی خود بدست تنسی چند از کوه نشینان گوکر در نزدیکی لاهور با بیست و دو ضربه کارد کشته شد. این قتل را بعدا به فدائیان اسماعیلی نسبت دادند.

آخرین پادشاه این سلسله، خسرو ملک که بعد از سقوط غزنه در لاهور هند همچنان بنام پادشاه غزنوی مدعی سلطنت بود بدست شهابالدین غوری دستگیر و به غور برده شد و در آنجا تا هنگامیکه کشته شد در زندان ماند.^۱

۱ - برای بررسی بیشتر در تاریخ غوریان: طبقات ناصری سراج الدین جوزجانی، ۲ جلد، چاپ کلکته، ۱۸۶۳، ترجمه انگلیسی چاپ لندن، ۱۸۸۱، متن فارسی چاپ

ترکان آل افراسیاب

خاندان «آل افراسیاب» یا «ایلک خانیان» سلسله ترک نژاد دیگری بودند که در سده های چهارم تا هفتم هجری بسر بخش شمال شرقی ایران (ماوراء النهر) به جانشینی سامانیان که بدست آنها منقرض شده بودند فرمانروایی کردند. همچنانکه غوریان خود را از اعقاب ضحاک تازی میدانستند، افراد این دودمان نیز مدعی میراث بری از افراسیاب پادشاه داستانی تورانیان بودند که وصف او را بتفصیل در شاهنامه خوانده بودند. عنوان ایلک خانیان از آنجهت بدانان داده شد که چندین پادشاه این دودمان ایلک خان نام داشتند. پادشاهان این سلسله با آنکه تا اندکی پیش از روی کار آمدن هنوز مسلمان نبودند برای تحکیم موقعیت خود چنان به تظاهر به مسلمانی پرداختند که حتی فقیهان مکه و مدینه نیز از این بابت به پای آنان نمیرسیدند، چنانکه عوفی در لباب الالباب خود، در باره طمغاج خان سلطان سمرقند نوشت: «السلطان العظیم جلال الدینا والدین قلیچ طمغاج خان، لفظ او غیرت شکر و قند است، و قوت او اکثرا و اغلب از اجرت کتابت قرآن فراهم میآید، و از طریق پیوسته مصحف نوشتن به خطی چون در منشور و آنرا فروختن و قوت خود از آن ساختن. و در آنوقت که بر تخت ملک سمرقند نشست از اطراف و جوانب فتنهها برخاسته بود، و او با عنایات ربانی که همواره شامل حالش بود بر همه آنها توفیق یافت». با اینهمه ظاهرا عنایات الهی یکبار به اشتباه شامل حال این کاتب قرآن نشد، زیرا که او در یک بزم شبانه بدست

تهران، ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳؛ روضة الجنات فی اوصاف مدینة السهرات، تألیف معین الدین اسفرازی، V.V. Berthold در کتاب *Turkestan*؛ Gaston و A. Maricq در *La découverte de la capitale des Sultans Ghurides (XIIe-XIIIe s.)*، چاپ پاریس، ۱۹۵۹؛ M. A. Ghafur در کتاب *The Ghurids*، چاپ هامبورگ، ۱۹۵۹؛ Ch. Kieffer در مقاله تحقیقی *Les Ghurides, une grande dynastie nationale*، مجله «افغانستان» *Afghanistan*، چاپ کابل، ۱۹۶۱-۱۹۶۲؛ C.E. Bosworth در مقاله تحقیقی *The early Islamic History of Ghur*، مجله مطالعات آسیایی مرکزی *JCAS*، دوره ششم، چاپ لندن، ۱۹۶۱

ترک نوجوانی که مورد مهر خاص او بود در شرایط نامناسبی کشته شد، ولی شهرت داده شد که از جانب سلطان محمد خوارزمشاه بقتل رسیده است^۱.

ترکان غز

غزها که نامشان در تاریخ اسلامی ایران از نظر کشتارها و ویرانگری همدیف مغولان جای گرفته است مجموعه ای از سه طایفه ترکان شرقی بودند که بعداً سلجوقیان و عثمانیان و ترکمن ها از میان آنها برخاستند. حدود قلمرو آنان میان رود اورال و دریای خزر بود، و از زمان حمله تازیان به ماوراء النهر با ایران رابطه پیدا کردند. ترکانی که در قیام مقنع پیغمبر نقابدار خراسان در عهد خلیفه مهدی عباسی به یاری او آمدند ظاهراً از همین طوایف غز بودند. در زمان سلطنت سلطان سنجر سلجوقی، قبایل غز به خراسان آمدند و متعهد شدند که سالانه ۲۴,۰۰۰ گوسفند به آشپزخانه سلطان به عنوان خراج بدهند، اما چون خوانسالار سنجر در گرفتن این گوسفندها با آنها بدرفتاری کرد، او را کشتند، و در نتیجه سلطان بدانها حمله برد، ولی وی که تا آنوقت در همه جنگهای خود پیروز شده بود این بار شکست خورد و خود و همسرش به اسارت غزها درآمدند و سه سال در این اسارت ماندند. پس از آن غزها به مرو ریختند و سه شبانروز پیاپی آنرا غارت کردند، و بسیاری از مردم شهر را برای نشان دادن نهانگاه های ذخائر و اموالشان در زیر شکنجه کشتند. سپس به نیشابور حمله بردند و آنرا نیز باد غارت دادند و به نوشته ابن اثیر خرد و بزرگش را طعمه شمشیر کردند و پس در شهر آتش افکندند. نظیر همین کار را در طوس کردند و «آنجا را که معدن علما و زهاد بود یکسره به ویرانی کشاندند. مردان را کشتند و زنان را به اسارت گرفتند و مساکن کسان را زیر و

۱ - برای بررسی بیشتر در تاریخ آل افراسیاب: تاریخ جهان آرا، تاریخ بخارا، تاریخ بیهقی، تاریخ یمنی، تاریخ جهانگشای جوینی، چهار مقاله نظامی عروضی، جوامع الحکایات. بنا به یادداشت محمود قزوینی در حاشیه چهار مقاله، اولین کسی که تاریخ کامل این طایفه را نوشته است شرف الزمان مجدالدین سرخکتی است.

زیر کردند و کتابخانه های آنرا که شهره جهان بود به آتش کشیدند، و از همه آن دیار جز مقبره علی بن موسی الرضا باقی نگذاشتند^۱. به نوشته راحة الصدور «همه جا مردم را خاک نرم در دهان کردند تا خفه شدند و عده ای از مشاهیر علما را بدینگونه هلاک کردند. بر رویهم بجز هرات و دهستان، سایر بلاد خراسان را کردند و کاویدند و غارت کردند و سوختند، چندانکه از شهرهایی چون مرو، بلخ، طوس، نیشابور و سرخس چیزی باقی نماند و مساجد و بقاع و ابنیه و آثار اکثر بلاد و قری بالمره ویران شد»^۲. در همه این مدت سلطان سنجر که از حلب تا کاشغر میدان او دانسته شده بود همچنان در اسارت آنان بود تا روزی که با استفاده از اختلافی میان رؤسای قبایل غز امکان فرسار یافت، ولی سال بعد از آن درگذشت.

جانشینان سلطان سنجر نیز چون خود او از عهده مبارزه با غزان برنیامدند، و در زمان محمود خاقان، خواهرزاده سنجر، بار دیگر طوایف غز به خراسان ریختند و از نو قتل و غارتی وحشیانه بیار آوردند، بعدها غزان مغلوب خوارزمشاهیان شدند و سپس در جمع مغولان تحلیل رفتند، ولی بخش مهمی از آنان بنام ترکمن باقی ماندند که سلسله قاجار از درون آن ها برخاست^۳.

ماجرای اسماعیلیان

تاریخ پر سر و صدای فرقه اسماعیلیه از قرن دوم هجری با مرگ نابهنگام اسماعیل، فرزند ارشد امام جعفر صادق و جانشین اعلام شده او به امامت آغاز شد. امام صادق ظاهراً به علت عدم پای بندی اسمعیل به فرایض دینی (به گفته مشهور به سبب افراط در باده نوشی) این فرزند را از جانشینی خود خلع کرد و پسر دیگرش موسی بن جعفر (امام موسی کاظم) را بجایش برگزید و اتفاقاً خود

۱ - راحة الصدور، چاپ موقوفه گیب، لندن، ۱۹۲۱، ص ۱۷۷

۲ - همانجا، ص ۱۸۱

۳ - به بخش مربوط به قاجاریه در فصل حاضر مراجعه شود

اسماعیل پنج سال پیش از وفات پسر در مدینه درگذشت. ولی از همانوقت عده ای از صاحب نظران شیعه این جانشینی را جایز ندانستند، و استدلالشان این بود که چون طبق معتقدات شیعه امامان پیشاپیش بر کلیه امور گذشته و آینده وقوف دارند امام صادق نمیتوانسته است فرزندی را به جانشینی خود تعیین کند که مقدر بوده است پیش از خودش بمیرد، و در این صورت نیز پس از آن که وی را به جانشینی خود شناخته است حق الغاء این جانشینی را ندارد، و در اینصورت وارثان واقعی او در امر امامت فرزندان اسماعیل و اعقاب وی هستند و نه موسی کاظم و فرزندان او. از همان هنگام بود که اینان بنام اسماعیلیه راه خود را از راه بقیه شیعیان جدا کردند. دعوت اسماعیلی توسط محمدبن اسماعیل، معروف به محمد مکتوم، در دماوند آغاز شد و به خراسان و افغانستان و هند گسترش یافت، و از آن پس فرزندان او «امامان مستور» نامیده شدند، زیرا کسی خودشان را نمیشناخت و فقط دیگران بنام آنان امامت میکردند. مهمترین این داعیان اسماعیلی مردی بنام عبیدالله ملقب به مهدی بود که نسب خود را به فاطمه زهرا دختر پیامبر میپرسانید و وی خلافت فاطمی را در افریقای شمالی بوجود آورد که بعدا در مصر مستقر شد و رقیب سرسخت خلافت عباسی بغداد از کار در آمد، بطوریکه بدون دخالت قاطعانه سلجوقیان بخت بسیار داشت که سراسر جهان اسلامی را به زیر خلافت خود درآورد. در زمان المستنصر بالله خلیفه فاطمی مصر که دوران خلافتش ۶۰ سال بطول انجامید، به علت اینکه او نیز مانند امام صادق پسر بزرگ خودش نزار را که به ولیعهدی و خلافت تعیین کرده بود عزل کرد و پسر دیگرش را بجای او برگزید، در فرقه اسماعیلی تفرقه افتاد و هواخواهان نزار امامت را حق او دانستند و بعد از آنهم که نزار بدست برادرش مستعلی کشته شد، نواده اش را پنهانی به الموت بردند و حسن صباح به جانبداری از او قیام کرد.

نسبت حسن صباح را مورخان اسلامی به قبیله ای در یمن رسانیده و گفته اند که پدرش صباح از یمن به قم و بعد به ری آمد و حسن در آنجا ولادت یافت. بموجب همین روایات وی نخست مذهب

اثنی عشری داشت، ولی بدعوت چند تن از باطنیان ری به آئین اسماعیلی گروید. در زمان خلافت المستنصر بالله خلیفه فاطمی مصر بدان کشور رفت و یکسال و نیم در آنجا ماند و بعد به ایران بازگشت و به دعوت آیین اسماعیلی پرداخت. خواجه نظام الملک عده ای را مأمور دستگیری او کرد، و او به نواحی کوهستانی دیلمسان و قزوین رفت و نماینده سلطان ملکشاه را در قلعه معروف الموت فریب داد و از آنجا بیرون کرد و خود بجای وی نشست. از آن پس این قلعه بعنوان دژی تسخیرناپذیر مرکز حکومت او و جانشینانش شد و تا دو قرن بعد که بدست هلاکوی مغول تصرف شد تسخیرناپذیر باقی ماند، و بصورت ستاد مرکزی سلسله دژهای مستحکم دیگری در سراسر ایسران نیز در آمد.

در این سالها داعی اصلی اسماعیلی احمدبن عبدالملک عطاش که به گفته راحة الصدور سی هزار کس را در اصفهان بدین آیین درآورده بود پس از یک سلسله کشمکش، با گرفتن امان از سلطان سلجوقی خود را تسلیم او کرد. «... پس سلطان فرمود تا احمد را دست بسته بر اشتهری نشانند و به اصفهان بردند و در آنجا افزون بر صد هزار تن مرد و زن و کودک بیرون آمده بودند با انواع نثار از خاشاک و سرگین و پشگل و خاکستر، و مخنشان با طبل و دهل و دف، و او را با این حسال در شهر بگرداندند. هفت روز آویخته بود و تیربارانش میکردند، و به عاقبت سوختندش»^۱.

«احمدبن عبدالملک را یک هفته بعد از اسارت پوست کردند تا ببرد، و پوست او را به گل انباشتند و سر او و فرزندش را به بغداد نزد خلیفه عباسی فرستادند»^۲.

با از میان رفتن داعی بزرگ اسماعیلی و سرکوبگری پیروان او، حسن صباح و پیروانش در الموت عملاً پرچم مبارزه اسماعیلی را منحصرآ در دست گرفتند و از آن پس نبردی بی امان میان آنان با

۱ - راحة الصدور، ص ۱۶۱

۲ - ابن الاثیر: کامل، حوادث سال ۵۰۰ هجری

نیروهای ترک سلجوقی و با نیروهای عرب خلافت آغاز شد:
«در این سی سال (۵۳۰-۵۶۰ هجری) هر ملحد (اسماعیلی) که در حدود گردکوه و طبس گیلکی و دیار الموت و قلاع طالقان ناپدید شد چون بازجستند سرش در ساری یافتند یا بر سر نیزه شاه شاهان و ملک ملوک مازندران، و تنش طعمه سگان، که هزار هزار از آن سگان و خوکان جهنم را آن شاه شیعی به تأیید الهی طعمه سباع و وحوش کرد... و تا ملک مازندران به سرتم بن علی بن شهریار افتاد ۲۷,۰۰۰ ملحد به تیغ او کشته شدند، بیرون از آن گروه که به قتل ایشان التفات نباشد»^۱.

«خواجه معین الدین کاشی وزیر سلطان سنجر اعظم رحمة الله علیه بر ملاحظه خذلهم الله انکار کرد، و راهها را بر آنان بست و برایشان باج های سنگین نهاد و از ایشان الوف الوف بگرفت و بکشت تا به آخر کار در حضرت خراسان خود به تیغ این ملعونان کشته آمد»^۲.

«ملاحظه ملعون که خدایشان ذلیل کند بسیاری از وزرا و ائمه و امرا را مانند خواجه نظام الملک و سید علوی جرجانی مفتی جرجان و سید کیایزدی و ملک گردباز و پسر رستم ابن علی شهریار ملک مازندران و خواجه معین الدین کاشی و مجدالملک و سعدالملک و زین الملک و بسیار دیگر به دیار نیستی فرستادند»^۳.

«راههای این خطه مخوف میبود و مسلمانان به جان و مال در خطر بودند و هر ساله جمعی کثیر از حاجیان در بازگشت از حجاز بدست ملحدان شهید میشدند، تا به تأیید الهی و برکت مصطفی و مرتضی شاه شیعه امامی فتحی شاعی به اقبال صاحب الزمان مهدی ابن الحسن العسکری از مازندران برآمد با عدت و آلت و ساز و قوت و نصرت و شوکت که کوه گران از هیبت او کوس میکرد و فتح و

۱ - النقص بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضایح الروافض، تهران، ۱۳۷۱

هجری، ص ۷۸

۲ - همانجا، ص ۱۸

۳ - همانجا، ص ۹۶ و ۹۷

ظفرش به هر حرکت زمین بوس بود تا قلعه آنان که مهین دژ نام داشت به تأیید الهی بستد و آن سگان و خوکان جهنم را طعمه سگان و گرگان کرد»^۱.

در سال ۴۸۵ نظام الملک در شهر صحنه نزدیک نهاوند به کارد یکی از فدائیان از پای در آمد. بعد از او دو پسرش احمد در بغداد و نخرالملک در نیشابور نیز با کارد همین فدائیان کشته شدند و این سلسله قتل ها و ترورها از آن پس ادامه یافت و وحشتی بسزرگ در دل همه مخالفان پدید آورد. ای. پ. پتروشفسکی در کتاب اسلام در ایران فهرستی از هشت پادشاه و خلیفه و اتابک، شش وزیر اعظم، هفده امیر و والی، شش شهریان، سیزده قاضی القضاات و مفتی و شماری از سران فرقه های مختلف مذهبی مانند پیشوای کرامیه نیشابور و امام زیدیه طبرستان و گروهی از سادات بزرگ و مأموران عالیمقام و دانشمندان و همچنین اسماعیلیانی که به فرقه خود خیانت کرده بودند ارائه کرده است که به نوشته او خود این فهرست نیز از یکی از متون خود نزاریان که مورد استفاده خواجه رشیدالدین فضل الله در جامع التواریخ او قرار گرفته بوده، نقل شده است. اضافه بر آن ترورهائی چون قتل «کنراد مونفروا» رهبر جنگی صلیبیان در سوریه که در سال ۱۱۹۲ مسیحی بدست فدائیان اسماعیلی صورت گرفت که در این فهرست نیامده است.^۲

نظام الملک وزیر مقتدر ملکشاه سلجوقی و یکی از قربانیان این فرقه، در مقام دشمن سوگند خورده آنان چنین مینویسد: «هیچ گروهی بدفعل تر از این قوم نیستند که از پس دیوارها بدی این مملکت را میسگالند و فساد دین میجویند... اگر نفوذ بالله دولت را آسیبی آسمانی رسد، این سگان از بیغوله ها بیرون آیند و بر آن خروج کنند و دعوی شیعیت کنند، و هرچه ممکن شود از شر و فساد و بدعت فرو نگذارند. به قول دعوی مسلمانان کنند و لیکن به معنی

۱ - همانجا، ص ۳۶۷ تا ۳۷۰

۲ - P. Petrushevskii، در کتاب اسلام در ایران، ترجمه فارسی، ص ۳۲۷

فعل کافران دارند، و دین محمد علیه السلام را دشمنی بتر از ایشان نیست و ملک خداوند را خصمی از ایشان شوم تر نیست. و از مسلمانان هر که برایشان رحمت کند و به عمل و شغل ایشان را بر مسلمانان و اهل کتاب گمارد در لعنت خدا و فرشتگان و پیامبران و خلق اولین و آخرین باشد و در روز حشر مأخوذ گردد»^۱.

داستانی که تاریخ «اخبارالدولة السلجوقیه» از سلطان سنجر پادشاه مقتدر سلجوقی در ارتباط با فدائیان اسماعیلی نقل میکند نماینده گویائی از رعب و وحشتی است که اینان در سراسر جهان اسلام بوجود آورده بودند:

«سلطان سنجر با همه قدرت خود از ستیزه جونی با اسماعیلیان خودداری کرد، زیرا یکروز صبح که در کاخ خود بیدار شد، در کنار بسترش کاردی فرو رفته بزمین یافت که بر دسته آن نوشته ای بود حاکی از این مضمون که آنکس که کارد را بر زمین فرو میکند آنرا بر سینه نرم سلطان هم تواند نشاند، و از آنروز بترسید و به صلح با صباحیان رضا داد، چندانکه در روزگار او کار آنان بالا گرفت»^۲.

جانشین حسن صباح «کیا بزرگ امید» بود که چون خود او رهبر مقتدری بود. در عهد همین کیا امید فدائیان اسماعیلی المسترشد بالله خلیفه عباسی را در مراغه و پسرش الراشد بالله را در اصفهان با کارد بهلاکت رساندند^۳.

مبلغان اسماعیلی تا آنوقت که در دعوتهای مذهبی خود با خشونت‌های وحشیانه‌ای از آن قبیل که سلاطین و امرای ترک در پیش گرفتند مواجه نمیشدند این کار را بدون توسل به زور و ارباب انجام میدادند و اصولاً حاجتی به توسل به شمشیر نداشتند، لیکن از وقتی که غزنویان و سلجوقیان رفتار خشن خود را با آنان شروع کردند اینان به قلاع مستحکم خود پناه بردند و حسن صباح نیز بعداً همین روش را

۱ - نظام الملک در سیاستنامه، چاپ تهران، ص ۲۳۵-۲۳۶ و ۲۸۱

۲ - اخبارالدولة السلجوقیه، ویراستاری اقبال لاهوری، چاپ لاهور، ص ۱۸۱

۳ - دکتر ذبیح اله صفا در «تاریخ ادبیات ایران»، ج ۲، ص ۱۷۴

ادامه داد، یعنی از درون اتاق خود در قلعه الموت فرمان قتل مخالفان را صادر کرد و آنانرا به ضرب کاردهای بران فدائیان از پای درآورد.

توصیف جامعی از روش تربیت فدائیان و حشاشین در همان دوران قرون وسطی توسط مارکوپولو جهانگرد ایتالیایی مشهور قرن سیزدهم مسیحی که خود در سفرش به چین اقامت ممتدی در ایران داشت در سفرنامه او داده شده که البته تحت تأثیر روایات معمول در میان مردم با نظر بسیار نامساعدی نوشته شده است.^۱

از اسماعیلیان نزاری اکنون فقط در سوریه و عمان و محلات قم و شمال افغانستان به تعداد محدودی باقی مانده اند، در عوض تقریباً همه اهالی بدخشان و نواحی شرقی تاجیکستان و پامیر از این فرقه هستند. کانون اصلی نزاریان در هندوستان است. رئیس کنونی همه ایشان کریم آقاخان است که از چهل و چهار سال پیش در این مقام باقی است. در هندوستان بیش از دویست و پنجاه هزار تن از آنان زندگی میکنند و در افریقای شرقی نیز نزاریان اقلیتی نیرومند هستند. دژهای اسماعیلیان منحصر به استحکامات الموت و رودبار و طالقان نبود. به نوشته طبقات ناصری «بلاد ملحدستان صد و پنج پاره قلعه داشت، هفتاد پاره در بلاد مهستان و سی و پنج پاره در کوههای عراق». اضافه بر این در مناطق قاینات و خراسان و مازندران و قهستان و ابهر و اصفهان و خوزستان و فارس نیز دژهای دیگر داشتند که مشخصات شماری از آنها را دکتر ذبیح الله صفا در تاریخ ادبیات در ایران آورده است.^۲

ترکان سلجوقی

ترکان سلجوقی که مدت ۱۶۰ سال میسهمانان ناخوانده بعدی ایرانیان بر مسند فرمانروایی بودند یکی از شعب نه گانه تغز اخز (نسه

۱ - گزارش مارکوپولو در این مورد بطور کامل در تاریخ ادبیات ایران E.G.

Browne (ج ۲، ص ۲۰۷ تا ۲۱۰) نقل شده است

۲ - طبقات ناصری، ص ۷۰۱

ادامه داد، یعنی از درون اتاق خود در قلعه الموت فرمان قتل مخالفان را صادر کرد و آنانرا به ضرب کاردهای بران فدائیان از پای درآورد. توصیف جامعی از روش تربیت فدائیان و حشاشین در همان دوران قرون وسطی توسط مارکوپولو جهانگرد ایتالیایی مشهور قرن سیزدهم مسیحی که خود در سفرش به چین اقامت ممتدی در ایران داشت در سفرنامه او داده شده که البته تحت تأثیر روایات معمول در میان مردم با نظر بسیار نامساعدی نوشته شده است.^۱

از اسماعیلیان نزاری اکنون فقط در سوریه و عمان و محلات قم و شمال افغانستان به تعداد محدودی باقی مانده اند، در عوض تقریباً همه اهالی بدخشان و نواحی شرقی تاجیکستان و پامیر از این فرقه هستند. کانون اصلی نزاریان در هندوستان است. رئیس کنونی همه ایشان کریم آقاخان است که از چهل و چهار سال پیش در این مقام باقی است. در هندوستان بیش از دویست و پنجاه هزار تن از آنان زندگی میکنند و در افریقای شرقی نیز نزاریان اقلیتی نیرومند هستند. دژهای اسماعیلیان منحصر به استحکامات الموت و رودبار و طالقان نبود. به نوشته طبقات ناصری «بلاد ملحدستان صد و پنج پاره قلعه داشت، هفتاد پاره در بلاد مهستان و سی و پنج پاره در کوههای عراق». اضافه بر این در مناسطق قاینات و خراسان و مازندران و قهستان و ابهر و اصفهان و خوزستان و فارس نیز دژهای دیگر داشتند که مشخصات شماری از آنها را دکتر ذبیح الله صفا در تاریخ ادبیات در ایران آورده است.^۲

ترکان سلجوقی

ترکان سلجوقی که مدت ۱۶۰ سال میهمانان ناخوانده بعدی ایرانیان بر مسند فرمانروایی بودند یکی از شعب نه گانه تغز اخز (نه

۱ - گزارش مارکوپولو در این مورد بطور کامل در تاریخ ادبیات ایران E.G.

Browne (ج ۲، ص ۲۰۷ تا ۲۱۰) نقل شده است

۲ - طبقات ناصری، ص ۷۰۱

قبیله غز) بودند که به نام رئیس قبیله که سلجوق نام داشت سلجوقی خوانده میشدند. این قبیله ترکمان را سامانیان بنا به مصالح نظامی از مسکن اصلی آنان به نواحی مصب رود سیحون در جنوب دریاچه خوارزم کوچ داده بودند. در سده های پنجم تا نهم هجری پنج شعبه از این سلجوقیان با عناوین سلاجقه بزرگ و سلاجقه عراق و کرمان و روم و شام بر قلمرو پهناوری کسه پس از امپراتوری عرب بزرگترین امپراتوری تاریخ اسلام بود و سرزمینهای میان مدیترانه و آسیای میانه را شامل میشد حکمفرمایی کردند و حوزه فرمانروایی آنها در زمان طغرل و الب ارسلان و ملکشاه تقریباً به حدود امپراتوری ساسانیان رسید. چندی بعد از آن سلجوقیان متصرفات آسیایی بیزانس را نیز به تصرف درآوردند و با نیروهای صلیبی اروپا روبرو شدند. با اینهمه بخاطر کشمکشهای خانوادگی، قدرت آنها رو به کاهش رفت.

ترکان سلجوقی در ابتدا به مسیحیت گرویده بودند، ولی بعد بنا به مصالح روز مسلمان شدند. اینها هم مانند ایلک خانیان مدعی وراثت افراسیاب بودند، چنانکه خواجه نظام الملک با اتکاء به همین افسانه، در شرح احوال مخدوم خودش ملکشاه سلجوقی نوشت: «خداوند عالم شهنشاه اعظم را از دو اصل که پادشاهی و پیشوانی در خاندان ایشان بود، جد به جد تا افراسیاب بزرگ پدید آورد و به کرامتها و بزرگی ها که ملوک جهان از آن عاری بودند آراسته گردانید».

بنیانگذار سلسله طغرل سلجوقی بود که بسا قبول اطاعت از خلیفه ناتوان عباسی، القائم بامرالله، به خلافت نیمه جان بغداد اعتباری تازه بخشید. بر اثر دخالت نظامی او فتنه معروف بساسیری که خطبه به نام خلیفه فاطمی مصر خوانده بود درهم شکست و پیاس این خدمت به امر قائم بالله خطبه سلطنت با عنوان «سلطان شرق و غرب» در بغداد بنام طغرل خوانده شد و آخرین امیر دیلمی بغداد به اسارت قوای سلجوقی در آمد و بدین ترتیب حکومت صد ساله دیلمیان بر بغداد پایان رسید. خود خلیفه با برادرزاده طغرل ازدواج کرد و طغرل نیز پس از مرگ همسر ترک خود از دختر خلیفه خواستگاری کرد، و بسا

اینکه تا آزمان چنین کاری در خاندانهای خلافت که خون قریش داشتند صورت نگرفته بود، خلیفه از ترس چماقداری طغرل بدین ازدواج رضایت داد. ولی چند ماه بعد پادشاه مقتدر سلجوقی در شهر ری در ۷۰ سالگی درگذشت و در همانجا در محلی که اکنون برج طغرل نام دارد بخاک سپرده شد.

جانشین او، برادرزاده اش الب ارسلان بود که سلطنتش با کشتن وزیرش عمیدالملک آغاز شد، و بعد از آن دوران ممتد جنگهایی را شروع کرد که گرجستان و ارمنستان و فارس را بتصرف او درآورد و در جنگ بزرگی که ده ها هزار کشته داشت، قیصر بیزانس نیز بدست وی اسیر شد، ولی با پرداخت یک میلیون و نیم دینار که تا آزمان بزرگترین غرامت پرداخت شده در یک جنگ بود آزادی خود را بازیافت.

مرگ الب ارسلان به صورت غیبرمنتظره ای روی داد. جانشین طمغاج خان، پادشاه آل افراسیاب سمرقند که قبلاً از او سخن رفت، از اطاعت سلطان سلجوقی سر باز زد و سلطان برای تنبیه او با دوست هزار سپاهی از جیحون گذشت. در سومین روز، قلعه بان یکی از دژهای نظامی یاغیان را که یوسف خوارزمی نام داشت دست بسته پیش سلطان آوردند ولی یوسف بجای پوزش طلبیدن با وی درشتی کرد و الب ارسلان به نگاهبانان گفت که دستش را بگشایند تا خود با تیر هلاکش کند. اتفاقاً تیر سلطان به خطا رفت و یوسف با استفاده از فرصت با کاردی که با خود داشت زخمی کاری بر الب ارسلان زد که چهار روز بعد وی بر اثر آن درگذشت و در مرو به خاک سپرده شد. سنائی سخنور معروف قرن پنجم همانوقت در این باره چنین سرود:

سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون

به مروآ، تا که خاک اندر سر الب ارسلان بینی!

جانشین الب ارسلان پسرش ملکشاه بود که بنوبه خود سلطنتش را با کشتن یکی از بزرگان خاندان خود یعنی عمویش که مدعی تاج و

تخت بود آغاز کرد. دخترش را با تشریفات بسیار به زناشویی به مقتدی خلیفه عباسی داد، در حالیکه خودش در این هنگام ۳۳ سال بیشتر نداشت. در زمان او فعالیت فدائیان حسن صباح که در الموت مستقر شده بودند به سراسر امپراتوری سلجوقیان گسترش یافت. رونق دوران سلطنت ملکشاه نیز مانند دوران پادشاهی الب ارسلان بییش از هر چیز مرهون کاردانی خواجه نظام الملک وزیر اعظم او بود، هر چند که این رونق چندان به سود ایران که جای شایسته خود را در میان اجزاء متعدد این امپراتوری نداشت اعمال نمیشد. با گذشت زمان همه کسانی که وجود نظام الملک را مسانع نفوذ و ترقی خود میدیدند کوشیدند تا آتش نثار را بین این دو دامن زنند. و این تلاش همچنانکه قبلاً در مورد هارون الرشید و برمکیان موفق شده بود و بعداً نیز در مورد ناصرالدینشاه و امیرکبیر در عصر قاجار موفق شد، در مورد نظام الملک مؤثر افتاد، بطوریکه ملکشاه توسط دو تن از خاصان خود بنام تاج الملک و مجدالملک این پیام عتاب آمیز را برای او فرستاد که: «اگر در ملک شریک منی، آن حکم دیگر است، و اگر تابع منی چرا حد خویش نگاه نمیداری و فرزندان و اتباع خود را تأدیب نمیکنی که بر جهان مسلط شده اند تا حدی که حرمت بندگان خود مسا را نیز نگاه نمیدارند. اگر میخواهی بفرمایم که دوات از پیش تو بگیرند». و نظام الملک رنجیده خاطر توسط همان دو نفر پاسخ داد که «با سلطان بگوئید که تو نمیدانی که به این مرتبه با تدبیر من رسیده ای که از برایت شهرها بگشادم و اقطار ممالک شرق و غرب را مسخرت کردم. اکنون نیز دولت آن تاج بدین دوات بسته است. هرگاه این دوات برداری، آن تاج نیز بردارند»^۱. و درست در تحقق این پیش بینی، سه هفته بعد از آنکه نظام الملک پس از عزل از وزارت در رمضان ۴۸۵ بسا ضربه کارد یک فدایی اسماعیلی کشته شد، ملکشاه نیز با مرگ مرموزی در نیمه شوال در بغداد درگذشت.

پس از مرگ ملکشاه حکام او در همه جا کوس استقلال زدند.

۱ - سیاست نامه خواجه نظام الملک، ص ۴

اتابکان موصل مستقل شدند و اتابکانی دیگر حکومت سلاجقه کرمان را بنیاد نهادند. در آذربایجان و لرستان نیز دو دسته دیگر از اتابکان اعلام استقلال کردند. برکیارق فرزند بزرگ ملکشاه دو عمسوی خودش ارسلان و ارغون را کشت. خلیفه المقتدی بالله در بغداد به اصرار ترکان خاتون بیوه ملکشاه، فرزند چهار ساله او محمود را به سلطنت شناخت. ولی غلامان نظامیه در اصفهان بر محمود شوریدند و برکیارق که به اصفهان حمله کرده بود وزیر اعظم محمود تاج الملک را قطعه قطعه کرد. ترکان خاتون به تبریز رفت و خالوی برکیارق امیر آنجا را با وعده ازدواج فریفت و به قیام علیه خواهرزاده اش برانگیخت، ولی امرای برکیارق او را کشتند. این بار برکیارق خودش به بغداد رفت و از طرف همان خلیفه المقتدی سلطان شناخته شد و لقب رکن الدین گرفت و فردای آنروز خلیفه مرد. برکیارق به اصفهان آمد، ولی مردم به طرفداری برادرش محمود بر او شوریدند و قصد کور کردنش را کردند. اتفاقاً در همین هنگام محمود به بیماری مرد و ترکان خاتون نیز درگذشت و برکیارق نجات یافت. ولی این بار میان او و محمد برادر دیگرش که بر گنجه و اران حکومت داشت اختلاف در گرفت و کارشان به پنج جنگ پیایی کشید که در آن مادر برکیارق بدست وزیر او کشته شد. برکیارق سرانجام به بیماری سل درگذشت در صورتیکه بیست و پنج سال بیشتر نداشت.

بعد از او سلطنت به برادر دیگرش محمد و سپس به پسر او محمود رسید. ولی با اینکه سلطنت این محمود از طرف خلیفه بغداد المستظهر بالله به رسمیت شناخته شد و به امر او با عنوان مغیث الدین برایش خطبه نیز خوانده شد، سنجر برادر محمد که درین هنگام امارت خراسان را داشت پادشاهی او را نپذیرفت و اندکی بعد او را از تخت برداشت و خود بر جایش نشست.

سلطان سنجر معروفترین پادشاه ایسن سلسله و در عین حال صاحب طولانی ترین دوران پادشاهی در ایران پس از شاپور دوم ساسانی است، زیرا از ۷۵ سال عمر خود ۶۲ سال را در مقام سلطنت گذرانید، ولی با آنکه سخنوران بزرگی چون معسزی نیشابوری، صابر

ترمذی، عبدالواسع جبلی، انوری و سنائی به خاطر بزدل و بخششهای فراوان او نامش را بلندآوازه ساخته اند، پادشاهی طولانی وی جز جنگهای بی وقفه با صدها هزار کشته و ویرانیهایی بیحساب، برای مردم ایران حاصلی ببار نیاورد. بیست و شش جنگ بزرگ او (که تنها در دو تا از آنها شکست خورد) بقیمت مالیتشهای سنگینی صورت گرفت که کمر روستائیان و بازرگانان را شکست. وزیر بسیار شایسته خودش را که نواده خواجه نظام الملک بود و وی قوام حکومت خود را در بیست ساله اول سلطنتش مدیون کاردانی او بسود کشت و عارف بزرگ عین القضاة همدانی را به دار آویخت^۱.

سنجر که القابی چون ملک شرق و سلطان معزالدینیا والدین گرفته بود در بیست و ششمین جنگ بزرگ زندگانی خود با ترکان غز برخلاف انتظار شکست خورد و همراه با زنش ترکان خاتون به اسارت آنان در آمد، و سه سال و نیم در این اسارت ماند، زیرا بخاطر همسرش که اسیر غزها بود حاضر به فرار نمیشد. ولسی بعد از مرگ ترکان خاتون، جمعی از غلامان وی سنجر را به بهانه شکار تا کنار جیحون بردند و در آنجا او را به کشتی که آماده کرده بودند نشاندهند و فرار دادند، و سنجر بار دیگر به مرو آمد و به سلطنت نشست، اما اندکی بعد از آن از شدت اندوه درگذشت.

سنجر با همه ادعای اسلام پناهی، مردی بسیار عیاش و بخصوص مانند غالب دیگر پادشاهان ترک همجنس باز بود. «از عادات او این بود که غلامی را از میان غلامان خود برمیکزید و بسو عشق میورزید و مال و جان فدای او میکرد و حکم و سلطنت خود را در دست او مینهاد. لیکن چندگاهی بعد به نحوی ددمنشانه او را از میان میبرد. از حمله اینان مملوکی بنام سنقر بود که سنجر بمحض دیدن خریدار او شد و فرمان داد تا برایش سراپرده ای چون سراپرده خود سلطان بزنند و هزار غلام خرید تا در رکابش حرکت کنند و در درگاه او سر بند و خزانه ای چون خزانه سلطان برایش فراهم آورند و ده هزار سوار

۱ - تجارب السلف، نقل از تاریخ ایران عباس اقبال، ص ۳۳۶

به وی اختصاص دهند. ولی دو سال بعد همین سنجر در خفا امرای خود را فرمان داد تا در اطاق گرد آیند و هنگامیکه او سنقر را به درون میخواند با دشنه بر او حمله برند و پاره پاره اش کنند، و امرای نیز چنین کردند»^۱.

مورد مشابهی در همین کتاب تاریخ ادبیات در ایران چنین نقل شده است:

«سلطان سنجر به «اختیارالدین جوهر» غلام زیباروی مادرش تعلق خاطر یافت تا بحدی که سی هزار سپاه در رکاب او گذاشت. اما هم او چندی بعد دسیسه ای ترتیب داد تا وی را در دهلیز بارگاهش بسه ضرب کارد از پای درآورند. گویند آنوقت که جوهر را به کارد میزدند و فریاد او برآمده بود، سنجر در حرمسرای خود بسود و چون آوای او را شنید گفت: گویا دارند بیچاره جوهر را میکشند! و همین کسار را بسا غلامی دیگر بنام قایماز کج کلاه کرد»^۲.

پس از مرگ سلطان سنجر، به وصیت او خواهرزاده اسلام خاقان محمود به جانشینی او نشست، و مؤیدآی به یکی از غلامان سنجر که در مدت اسارت او به دست غزه‌ها برای خود در نیشابور دستگاه پادشاهی ترتیب داده بود عملاً قیم او شد. ولسی دیری نگذشت که محمود و پسرش را کور کرد و خطبه سلطنت را بطور مستقل برای خود خواند، بطوریکه در طوس و نیشابور به نام او و در گرگان و دهستان بنام ایل ارسلان خوارزمشاه و در مرو و سرخس به نام فرمانروایان غز خطبه میخواندند. چندی بعد تمام خراسان بسه تصرف ترکان خوارزمشاهی در آمد و خود مؤیدآی به به امر خوارزمشاه کور و بعد کشته شد.

ملکشاه فرزند محمود پس از چهار ماه سلطنتی که تمام آن بسه میخوارگی و عیاشی گذشت از جانب امرایش خلع شد. سلیمان شاه که بعد از او به سلطنت نشست نیز به علت همین شرابخوارگی و امردبازی

۱ - ذبیح الله صفا: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۷۱

۲ - همانجا، ص ۷۲

بیحساب از جانب همین امرا خلع شد و به زندان افتاد و اندکی بعد کشته شد.

آخرین پادشاه سلسله سلجوقی ایران، طغرل سوم، در روزی که از بزم شبانه بکسره به میدان جنگ با قتلغ پسر اتابک جهان پهلوان رفت، با خواندن چند بیت از شاهنامه رستم وار خود را با گسری گران به صفوف قتلغ زد، ولی در این تهمت‌نوی کشته شد و قتلغ سر بریده او را برای خلیفه الناصرالدین الله به بغداد فرستاد.

* * *

با همه این فسادها، این کشتارها و ستمگریها، این مردبازی‌ها و میخوارگی‌ها و عیاشی‌ها، و همه این فشارهای کمرشکنی که به بزرگ تا کوچک مردم وارد میشد، این فرمانروایان چماقدار نیز مانند پیشینیان و مانند جانشینان خود مدعی بهترین نوع پاسداری از اسلام ناب محمدی بودند، و در این باره گواهی جالبی را از خود خواجه نظام الملک در سیاستنامه میتوان خواند:

«عجب آن است که ترکان خود را از جانب حق مأمور تقویت دین می‌شمردند، چنانکه الب ارسلان به سردار سپاه خود بنام اردم تندی کرد که ما ترکان مسلمانان پاکیزه ایم و دیگران بدمذهب و بددین و بداعتقاد، و امروز خدای عز و جل ترکان را از بهر آن عزیز گردانیده است که بدعت نشناسند، در حالی که دیلمیان و عراقیان همه بدعت‌گزارند و بدمذهب. تا عاجز باشند طاعت میدارند و بندگی میکنند، و اگر کمتر گونه ای قوت گیرند و ضعفی از جهت مذهب یا ولایت در ما ببینند یکی از ما ترکان را زنده نگذارند، زیرا که اینان از خر و گاو کمترند از آنکه دوست و دشمن ندانند»^۱.

ولی نوع ابراز این ایمان اسلامی را از زبان ذبیح الله صفا در تاریخ ادبیات ایران او بهتر میتوان شنید:

«سلجوقیان در دشمنی با فرقی که مورد قبول فقهای تسنن

۱ - سیاستنامه خواجه نظام الملک، چاپ عباس اقبال، ص ۳۰۱

نبودند مانند قرامطه و باطنیه و معتزله و شیعیان غلسو میکردند و همواره آماده قتل و آزار آنان بودند، چنانکه حتی از کشتن وزیران خود نیز دریغ نداشتند»^۱.

و احتمالاً واقع بینانه تر از این هر دو واقعیت را در دو اثر نظم و نثر معروف از خود آن دوران منعکس میتوان دید:

«ظلمه این عهد (سلجوقیان) برای غسارت مردم بهانه دین میتراشیدند، چنانکه مؤیدالدین ابی القصاب وزیر خلیفه بغداد که خوزستان را در حکم داشت بر دهقانان آن ناحیت بیدادگریها روا داشت و از آنان قباله های خانه ها و املاکشان می بخواست و میگفت که زمین از آن امیرالمؤمنین (خلیفه عباسی) است و کسی نباشد که ملک از آن خود داشته باشد. و مال مصالح بدور او قانونی شد، و چه دون همت شاهی بود که به مال ایتام و کلبه بیوه زنان رغبت نماید»^۲.

خبرت هست که از هر چه درو خیری بود

در همه ایران امروز نمانده است اثر؟

بر بزرگان زمانه شده دونان سالار

بر کریمان جهان گشته لثیمان مهتر

شاد الا به در مرگ نبینی مردم

بکر جز در شکم مام نبینی دختر

بر مسلمانان آن شکل کنند استخفاف

که مسلمان نکند صد یک از آن بر کافر^۳

۱ - تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۱۴۱

۲ - راحة الصدور، ص ۳۸۱

۳ - این قصیده مفصل بخواش مردم خراسان توسط انوری سروده شده و از جانب آنان برای خاقان سمرقند فرستاده شده بود و در ادبیات ایران به «قصیده رانیه» معروف است. برای بررسی بیشتر در باره سلجوقیان ایران میتوان به منابع زیر مراجعه کرد: راوندی: راحة الصدور (تاریخ سلجوقیان)؛ خواجه نظام الملک: سیاست نامه؛ مجمل التواریخ مؤلف ناشناس، ویراستاری و چاپ ملک الشعرا بهار؛ گردیزی: زین الاخبار؛ اخبارالدولة السلجوقیه؛ M. Th. Heutsma در: Recueil de textes relatifs à l'histoire des Seljoucides، چاپ لیسن در ۴ جلد، ۱۸۸۶-۱۹۰۲؛

ترکان خوارزمشاهی

دودمان سلطنتی که جانشین سلجوقیان شد، سلسله ترکان خوارزمشاهی بود که یک غلام دیگر ترک، انوشتکین، بنیانگذار آن بود. این انوشتکین را یکی از امیران سلجوقی در گرجستان خریده بود و بهمین جهت «انوشتکین غرجه» نامیده میشد. در دوران سنجر، امیر حبشی خراسان پسر این غلام را که نامش قطب الدین محمد بود بخاطر حسن خدمتش بحکومت خوارزم فرستاد و این سمت عنوان خوارزمشاه (فرماندار خوارزم) را برای او و بعداً برای همه خاندانش بهمراه آورد، زیرا بعد از او این مقام در خاندان او موروثی شد.

آغاز کار این سلسله هم با برادرکشی و هم با مادرکشی همسراه بود، زیرا علاء الدین تکش بر برادرش سلطان‌شاه که بسا اعمال نفوذ مادرش ترکان خاتون جانشین پدر شده بود شورید و آن دو را از خوارزم بیرون کرد و بعد هر دو را کشت، و چون پیش از آن سردار خلیفه بغداد بنام مؤیدالدین القصاب به طرفداری از برادر او برخاسته بود، در حمله به همدان جسد او را نیز که اندکی پیش از آن مرده بود از گور بیرون آورد و سرش را برید و به عنوان دهن کجی برای خلیفه فرستاد.

جانشین او سلطان محمد خوارزمشاه، بدین دلیل که عثمان خان ملقب به «سلطان السلاطین» حاکم سمرقند که در عین حال داماد او نیز بود دختر وی را کتک میزد، به سمرقند حمله برد و سه روز تمام مردم آنجا را که هیچ دخالتی در روابط این زن و شوهر نداشتند کشتار

12 Vorlesungen über die Geschichte der Turken: در: V.V. Barthold
Mittelasiens، ترجمه از روسی توسط Theodor Monzel، برلین، ۱۹۳۵؛
Cambridge History of Iran، جلد پنجم: The Saljuq and Mongol Periods،
زیر نظر J.A. Boyle، کمبریج، ۱۹۶۸؛ B. Spuler، در: Iran in früh-islamischer
Zeit ; Politik, Kultur, Verwaltung und öffentliches Leben zwischen der
arabischen und der Seldschukischen Eroberung (633 bis 1055) چاپ

ویسبادن، ۱۹۵۲

۱ - ابن الاثیر در «کامل»، حوادث سال ۶۲۳ هجری، تاریخ ابن خلدون، چاپ
قاهره، ج ۳، ص ۱۱۰۲

کرد، و وقتی هم که به وساطت ائمه و سادات شهر دست از قتل عام آنها برداشت، عثمان خان را که برای معذرت خواهی نزد پدر زنش آمده بود گرفت و همراه با همه خانواده اش بقتل رسانید.

در زمان همین محمد خوارزمشاه بود که تحریکات الناصر بالله خلیفه عباسی بغداد سیل مغولان را روانه ایران کرد و بزرگترین فاجعه بعد از حمله عرب را برای این کشور به بار آورد. خوارزمشاه پس از عقب نشینی های پیاپی به جزیره کوچک آبسکون در دریای خزر پناه برد و در آنجا در چنان فلاکتی جان سپرد که حتی کفنی نداشت که با آن به گورش بسپارند و بناچار از جامه یکی از همراهانش برای او کفنی ترتیب دادند. جالب است که این پادشاه گردنفرز خوارزمشاهی در تمام دوران سلطنتش زیر نفوذ مادر قبچاقی خود که او نیز ترکان خاتون نامیده میشد قرار داشت و ایسن زن که در همه تواریخ به خونخواری و حيله گری و شهوت پرستی و مال اندوزی شناخته شده چنان بر کارها تسلط داشت که اوامر خوارزمشاه بدون موافقت او اجرا نمیشد، و حسابگریهای غلط این زن نیز یکی از عوامل ترکتازی مغولان بود. «... و این پیر زال برای خود مجالس عشرت و نشاط داشت و در آن مجالس به فساد سرگرم بود، و بر دست همین زن بیدادگریهای عجیب میرفت و بدست ترکان سفاک خود کشتارهای بی امان میکرد، و چون به ملکی نظر داشتی صاحب آنرا بر سیبل ارتهان به خوارزم آوردی و او را در شب به جیحون انداختی»^۱.

فرزند او سلطان جلال الدین ملکشاه با اینکه سرداری شجاع بود و تنها رهبر جنگی بود که با لشکریان مغول دلیرانه جنگید، مردی بسیار بیرحم و سخت کش و کینه جو و در عین حال شدیداً عیاش و شرابخوار بود و همینکه میان او و سپاهیان مغول دوران کوتاه متارکه ای پدید میآمد، از این فرصت برای باده پیمائی و بخصوص عشقبازی با غلام ترکی بنام قلیج که سخت مورد تعلق خاطر او بود

۱ - تاریخ جهانگشای جوینی، ویراستاری محمد قزوینی، لیدن، ۱۹۱۲، ج ۲، ص ۱۹۸

بهره میگرفت، و در این امر اشکالی اسلامی نیز نمیدید، زیرا چنانکه قاضی تاج الدین سبکی در «طبقات الشافعیه» خود تصریح میکند که «در این عهد بعضی از فقها به جواز همخوابگی با غلامان فتوی داده بودند»^۱.

یکی از جالبترین نمونه های این رواج و مقبولیت همخوابگی با غلامان ترک را عباس اقبال در تاریخ مغول خود در ارتباط با همین سلطان جلال الدین ملکشاه، چنین نقل میکند:

«جلال الدین منکبرنی را غلامی بود قلج نام که سسلطان را به وی تعلق خاطر بود. اتفاقاً غلام را مرگ فرا رسید. سلطان در مرگ او بسیار بگریست و فرمان داد تا لشکریان و امیران جنازه او را محل فوت آن پسر تا تبریز که چند فرسخ با آن فاصله داشت پیاده تشییع کنند و خود نیز مقداری از این راه را پیاده آمد. چون نعلش به تبریز رسید امر کرد تا جمله تبریزیان پیرامون آن زاری کنند و کسانی را که در این کار قصور کرده بودند به سختی مجازات کرد و امرائی را نیز که به شفاعت اینان برخاسته بودند از پیش خود براند. بسا تمام این احوال حاضر نشد جنازه آن معشوق را به خاک بسپارد و هر جا که میرفت آنرا با خود میبرد و بر آن ندبه میکرد و از خوردن و آشامیدن بازمیایستاد و اگر چیزی برای او میبردند نخست قسمتی از آنرا برای جنازه غلام میفرستاد و کسی را جرئت آن نبود که بگوید معشوق او مرده است چه اگر چنین میگفت بیدرنگ کشته میشد. از این رو چون طعام را نزد جنازه میبردند باز میگشتند و میگفتند: قلج زمیسن ادب میبوسد و میگوید به لطف سلطان حالم بهتر است»^۲.

سلطان جلال الدین، در یکی از سفرهای جنگی خود در آذربایجان ناگزیر به کردستان گریخت و در آنجا، با سرنوشتی مشابه سرنوشت داریوش سوم و یزدگرد، آخرین پادشاهان هخامنشی و ساسانی، بدست کردی که طمع در جامه فاخر او کرده بود کشته شد و بسا مرگ وی

۱ - طبقات الشافعیة الکبری، چاپ قاهره، ج ۲، ص ۱۸

۲ - تاریخ مغول، عباس اقبال آشتیانی، ص ۱۴۰-۱۴۱

آخرین حریف واقعی نیروهای مغول در ایران از میان رفت و پادشاهی خوارزمشاهیان نیز به سر رسید. عامل اصلی شکستهای او در برابر مغولان، با همه پیروزیهایی که نصیب او شد، به گفته دکتر صفا این بود که امرای لشکرش مانند همه غارتگران دیگری که به ایران اسلامی هجوم آوردند یا بر آن حکومت کردند، تنها در پی تاراج و چپاول بودند و سرنوشت کشور و ملتی که مستعمره آنان بود برایشان اصلاً اهمیست نداشت، یا اهمیتی بسیار ناچیز داشت.^۱

ایلغار مغول

شباهتی که میان بنیانگذاری امپراتوری مغول و بنیانگذاری امپراتوری عرب وجود دارد، از شگفت انگیزترین شباهتهای تاریخ است. هر دو امپراتوری بدست اقوامی بنیاد نهاده شدند که تا آنزمان جایی در تاریخ نداشتند، در دشتها و صحراهای دورافتاده و تقریباً نامسکون خود بصورتی ابتدایی زندگی میکردند و غالباً نیز با یکدیگر در جنگ و جدال بودند. در عربستان قرن هفتم و در مغولستان قرن دوازدهم، این قبایل پراکنده برای اولین بار بدست دو نفری که میبایست پایه گذار دو امپراتوری از پهناورترین امپراتوریهای تاریخ شوند در طول بیست سال از راه جنگ یا از طریق سیاست در زیر لوای رهبری واحد گرد آمدند و با عطش غنیمت و غارت به جهانگشایی پرداختند و با استفاده از شرایط مساعد سیاسی و نظامی، دو امپراتوری بزرگی را با فتوحات برق آسای خویش بوجود آوردند که از حیث وسعت برابر یکدیگر بودند. بخشی از این دو امپراتوری که ایران جزئی از آنها بود میان آن هر دو مشترک بود، ولی بخش دیگر، یکی

۱ - برای بررسی بیشتر در باره خوارزمشاهیان: محمدبن احمد نسوی: نشة المصنوع، و سیرت سلطان جلال الدین منکوبرتسی؛ حمداله مستوفی: تاریخ گزیده؛ رشیدالدین فضل اله: جامع التواریخ؛ ابن اثیر: کامل. Histoire du Sultan Djelaleddin Monkoberti, prince du Kharezm، ترجمه O. Houdas از اصل عربی، نشریه آموزشگاه زبانهای شرقی پاریس، ۱۸۹۱؛ تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۳: تاریخ خوارزمشاهیان، ص ۳۴۱

از جانب غرب، افریقای شمالی و اسپانیا را در برمیگرفت و دیگری از جانب مشرق و شمال چین و سرزمینهای جنوبی روسیه را. هر دو امپراتوری، با همه پهناوری خود، در مدت چند دهه شکل گرفتند، و در هر دو مورد شکوه و قدرت آنها بر پایه تاراج کشورهای ثروتمند و مغلوب بنیاد نهاده شد، هر چند که همین کشورهای مغلوب بودند که با تمدن و فرهنگ بسیار پیشرفته تر خود برای بیابان نشینان عرب و صحرانوردان مغول فرهنگ و تمدنی ساختند که هم آنان و هم اینان خود فاقد آن بودند. تفاوتی که در این تکرار تاریخ میان این دو امپراتوری وجود داشت، این بود که یکی از آن دو همه شمشیرکشی های خود را بنام مذهب انجام داد ولی دیگری شمشیرکشی را بنام خود شمشیرکشی کرد، هر چند که در این مورد نیز چنگیز یاسائی وضع کرد که در دنیای مغول معادل قرآن جهان عرب بود. این فرق دیگر نیز میان آن دو در کار بود که اگر در ماجرای عرب خود ایرانیان از بابت هرج و مرج داخلی خویش در برابر مهاجمانی بمراتب ضعیف تر سهم بزرگی از مسئولیت فاجعه را بر عهده داشتند، در ماجرای مغول خود این ایرانیان اساساً محلی از اعراب نداشتند و آنچه بر آنها گذشت زورآزمایی وحشیانه ترکانی قبچاقی با ترکانی مغولی بود.

با اینهمه، بلای مغول الزاماً بلایی اجتناب ناپذیر نبود، زیرا بطوریکه تقریباً همه وقایع نگاران مسلمان متذکر شده اند و بخصوص مورخان غربی هم براساس اسناد و مدارک روشن بر آن تأکید نهاده اند، تموچین، رهبر قبیله مغولی قیات که با متحد کردن قبایل نه گانه مغول در زیر فرمان خسود از جانب کاهن اعظم مغولان عنوان چنگیزخان (خان خانان) دریافت کرده بود، در ابتدای کار قصد دشمنی با سلطان محمد خوارزمشاه پادشاه مقتدر ایران را نداشت، بعکس در پی برقراری روابطی دوستانه با او بود، و به همین منظور سفیری بسنزد او فرستاد. ولی خوارزمشاه که پس از پیروزیهای پیاپی، خود هوای جهانگشایی در جانب مشرق و تصرف چین را در سر میپرورانید و هنوز این نورسیده مغولی را به چیزی نمیگرفت، نه تنها به سفیر او

اعتنایی نکرد، بلکه کاروانی از ۴۰۰ بازرگان مغول را به وسوسه وزیر خویش غایرخان به طمع ضبط کالاهای آنان قتل عام کرد، و بعد هم حاضر به تسلیم این وزیر و جبران خسارت که مورد درخواست خان مغول بود نشد، و از این راه سیل خانمانسوزی را که میبایست بزرگترین ویرانگری و خونریزی تاریخ کشور ما را بدنبال بیاورد به راه انداخت. تازه در این مورد نیز، آنچنانکه باز هم مورخانی متعدد متذکر شده اند سپاه مغول در آغاز تنها قصد ضرب شست و غارتی انتقامی داشت، ولی درست همانند ماجرای عربان قادسیه و جلولا، ضعف دشمن و هرج و مرج دستگاه او، مهاجمان را تشویق بدان کرد که پیوسته پیشتر روند و بیشتر بخواهند. بدینگونه در عرض چند سال تقریباً سراسر شهرها و مناطق آباد و ثروتمند شرق و شمال ایران چنان به خاک و خون کشیده شد، و آنقدر تیغ مغول در مردم بیگناه، از مرد و زن و پیر و جوان و کودک نهاده شد، و آنچنان آثار فرهنگ و تمدن و صنعت و زراعت و مدرسه ها و کتابخانه های کشور به ویرانی سپرده شد، که بمصادق این تعبیر وحشتناک که «آمدند و کشتند و سوختند و رفتند» جز گورستانی در مسیر مغولان باقی نماند.

«... و چنگیز با سپاهیان خود به بخارا در آمد و در مسجد جامع نزول کرد. اسبان را در مسجد بست و صندوقهای قرآن را جعبه گاه رستوران کرد و نسخ قرآن را در میان قاذورات پی سپر چهارپایان ساخت. امیرامام جلال الدین علی که مقتدای سادات ماوراءالنهر بود، روی به امام رکن الدین طیب الله مرقده که از افاضل علمای عالم بود کرد که: مولانا، این چه حالت است؟ و مولانا رکن الدین پاسخ داد که: خاموش! باد بی نیازی خداوند است که میوزد، سامان سخن گفتن نیست!»^۱

نقش روحانیت در این فاجعه، نقشی بکلی منفی، بازدارنده و تسلیم گرایانه بود:

«در تواریخ دوران مغول تیغ تاتار نشانه ای از عنف و قهر الهی

۱ - تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۸۱

شمرده می‌شد، و مقاومت ایرانیان عملی دور از عقل به حساب می‌آمد. رأی بزرگان دین این بود که مشیت حق بر فنای آنان تعلق گرفته است و چون قوت و شوکت لشکر مغول با موافقت قضا و قسدر همراه است لاجرم مردمان باید فرمان الهی را که «ولانلقوا بایدیکم الی التهلکه» (خود را با دست خویش به مهلکه نیفکنید) آویزه گوش کنند، یعنی اطاعت کامل از ایشان را بپذیرند تا از سطوت و معرت ایشان در امان باشند».

«تواریخ این عهد حاکی از آن است که فقهای خراسان در همه جا مقاومت ایرانیانی را که بدفاع نومیدانه ولی سرسختانه از شهرها و روستاهای خود در ماوراء النهر می‌پرداختند عملی دور از عقل شمردند و آنرا چنین تحلیل کردند که چون مشیت حق بر فنای آنان قرار گرفته است، دست زدن بدینگونه اعمال، مخالفت با مشیت الهی است و ایسن خود وسیله ای است که نیستی آنان را آسانتر سازد»^۱.

منابع تاریخی ارقام هراس انگیزی از کشتارهای ساکنان شهرهای ایران بدست مغولان ارائه می‌دهند، چنانکه پس از کشتار هرات در شهر تنها ۴۰ تن زنده ماندند، و در روستاهای حومه آن کمتر از یکصد تن. در بلخ ۲۰۰ هزار تن کشته شدند. در حومه بیهق ۷۰ هزار نفر بهلاکت رسیدند و کشته شدگان هرات نیز ۷۰ هزار تن بودند. از مردم شهر پرجمعیت مرو و روستاهای آن جمعاً بیش از صد تن باقی نماندند. در طوس تنها ۵۰ خانه سالم بجا ماند که در هر یک از آنها بیش از یک تن زنده نبود. یاقوت در جغرافیای معروف خود در باره نیشابور نوشت که تاتارها هرکس را که در آنجا میزیست از جوان و پیر و زن و کودک و حتی سگها و گربه ها را کشتند، سپس شهر را با خاک یکسان کردند.

«هنگامیکه شهری با جنگ به تصرف مغولان درمی‌آمد، یا پس از تسلیم دوباره سر به طغیان برمی‌داشت، آنگونه که در سال ۱۱۲۱ در هرات روی داد، فرماندهان ارتش مغول دستور کشتار جمعی مردم آنرا

۱ - ذبیح اله صفا: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، ص ۱۱

میدادند. در چنین موارد جمله ساکنان را از شهر بیرون مینمودند و آنها را میان رزمندگان مغول تقسیم میکردند، و این رزمندگان موظف بودند کلیه افرادی را که تحویل گرفته اند با تیر و کلنگ و چماق و شمشیر و غیره از پای درآورند. به گواهی وقایع نگاران آن زمان، این گونه کشتارهای دسته جمعی در مرو، بلخ، هرات، طوس، نیشابور، سبزوار، ری، قزوین، ساوه، همدان، مراغه، اردبیل و چند شهر نسبتاً کوچکتر انجام گرفته است. پس از این کشتارها اسیران را وادار میکردند تا کشته ها را شمارش کنند. بنا به گفته جوینی، تنها در شهر مرو شمارش کشته شدگان ۱۳ روز بطول انجامید. هم او مینویسد که در یکی از مراکزی که مردم آن در برابر مغولان پایداری کرده بودند، از ۱۰۰,۰۰۰ تن فقط ۱۰۰ تن باقی ماندند»^۱.

به نوشته ابن الاثیر «از زمانی که خداوند تبارک و تعالی انسان را آفرید تا به امروز نظیر چنین فاجعه ای در جهان روی نداده است... مصیبتی بود که مانند جرقه ای درگرفت و آتش به خشک و تر زد و همچون ابر سیاهی که بدست طوفان پراکنده شود به همه جا پراکنده شد»^۲.

«مردی از مغولان به دربندی رفت که صد مسرد در آن بودند. شروع به کشتار یکایک آنان کرد تا همه بر خاک افتادند و هیچیک از آنان جرئت آن نیافت که به وی آزادی برساند، زیرا بدانان گفته بودند که این اجرای مشیت الهی است. نعوذبالله من الخذلان!»^۳

خود ابن الاثیر که معاصر مغول بوده و تاریخ او تا سال ۶۴۸ هجری را شامل میشود (و بهمین دلیل این کتاب از بهترین منابع مربوط به جنگهای دوران مغول شناخته شده است) در تحلیل نهایی در این باره مینویسد:

«سرداران محمد خوارزمشاه که از قنقلیان و قفچاقسان و دیگر

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، ترجمه از روسی به فارسی، ص ۲۱۵

۲ - همانجا، ص ۲۱۷

۳ - همانجا، ص ۲۱۸

ترکان بودند، غم ایران و ایرانیان نداشتند و بسر سیرت سرور خود میرفتند که از پیش مغولان گریخت. اینان در جنگها غالباً شهرها را رها کردند و گاه نیز به بهانه آنکه با مغولان از یک تیره اند پنجه در پنجه آنان نیفکندند، چنانکه بمثل در بلخ شبانگاه شهر را رها کردند و به خراسان گریختند و در اترار در همان آغاز جنگ خود را کنار کشیدند که با هم‌نژادان خود ستیز نمی‌باید کنند»^۱.

«در تمام مدتی که چنگیز و چنگیزیان در خراسان مشغول قتل و غارت و امرا و رؤسای بی لیاقت و بی ثبات آن سامان سرگرم اختلافات خویش یا در هوای تسلیم بودند، مردم بی پناه این نواحی با همه فرسودگی هرگاه فرصت مییافتند سر بشورش برمیداشتند و جلادتی مینمودند تا مگر داد خود را از صاحبان ناپاک بگیرند، ولسی اینها همه حرکاتی مذبوحانه بود که به جایی نمیرسید»^۲.

«مغولان در حملات خود از کشتار جمعی و غارت اموال و دریدن شکم و قطعه قطعه کردن اعضا و شکنجه دادن و خراب کردن و انواع بی عصمتی‌ها و نامردمی‌ها بهره می‌گرفتند و به منزله درندگان بودند که در گله‌های گوسپند و آهو درافتند. تاریخ‌هایی که در همان زمانها در باره این هجوم بزرگ نوشته شده پسر است از ذکر جنایات و فجایع وحشیان مغول و تاتار. بی تردید این فجیع‌ترین همه وقایعی بود که تا بدان‌هنگام در تمام تاریخ ایران رخ داد و بعد از آن هم هیچگاه نظیری نیافت»^۳.

یکی از پیامدهای فاجعه زای استیلای مغول نابود شدن تأسیسات آبیاری و زمینهای کشاورزی، کاهش زمینهای زیر کشت، نابود شدن دام‌ها و از میان رفتن نیروی کار انسانی در روستاها بود. بنا بدانچه خواجه رشیدالدین فضل‌الله در تاریخ خود ثبت کرده، حتی در حدود سال ۷۸۰ در بسیاری از دهستانهای ایران فقط یکدهم

۱ - ابن‌الاثیر در «کامل»، حوادث سال ۶۱۷ هجری

۲ - تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۸۳

۳ - تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، ص ۱۰ و ۱۲

زمینهای زراعتی کشت میشدند و نه دهم دیگر بایر بودند. بسیاری از شهرها حتی در پایان سده هفتم هجری و بعد از آن نیز به همان وضع ویرانه باقی ماندند، و شهرهای بزرگ و متوسط تبدیل به شهرهای کوچک و حتی روستا شدند. بر اثر سکونت دامداران کوچ نشین مغول در بیشتر زمینهای کشاورزی، این زمین ها بایر شدند و این روش دامداری که به حساب خراب کردن زمینهای کشاورزی دامهای خود را میچرانند باعث سقوط سراسری اقتصاد کشاورزی گردید، و سیاست فشار مالیاتی استیلاگران که مانع از احیای اقتصاد کشور میشد شهرنشینان و روستائیان را به ورشکستگی کشانید.^۱

«در دوران حکومت مغولان کسانی که مالیاتهای خود را نپرداخته بودند و اعضای خانواده آنها همگی به بردگی فروخته میشدند تا بدهی آنان پرداخت شود»^۲.

با اینهمه، مورخان اسلامی کماکان کوشیده اند تا طبق معمول این فاجعه را نیز عذاب الهی بابت گناھانی شمارند که مردم - طبعاً با کوتاهی از پیروی کامل اوامر و نواهی آخوندان - در برابر خداوند مرتکب شده اند:

«این واقعه عذاب الهی بود از فساد و طغیانی که بر مسلمانان حاصل شده بود تا آن جماعت از خواب غفلت بیدار شوند و از سکرته جهالت افاقتی یابند و اعقاب و اولاد ایشان را تنبیهی باشد»^۳.

نتیجه این فاجعه، از نظر ملی ابعادی چنان گسترده داشت که به ارزیابی یک محقق برجسته معاصر، هنوز هم بسیاری از آثار منفی آن در خصایص ملی ایرانیان بر جای مانده است:

«ملتی که با چنان وضع فجیع از گروهی مردم وحشی شکست یابد و عرض و مال و جان فرزندان خود را آشکارا بازیچه پنجه های خون آلود آدمکشان بیابان یابد، طبعاً ارزش های ملی خود را از دست

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، ترجمه فارسی، ص ۲۱۷ و ۲۱۸

۲ - همانجا، ص ۳۶۱

۳ - تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۱۳

می‌دهد و یا دیگر از آنها یادی نمی‌کند. ایرانیان در قرن ششم، از یکسو بر اثر اندیشه‌های اسلامی و از سوی دیگر با چیرگی قبایل و غلامان بی اصل و نسب و ظالم و جاهل زردپوست، بخش مهمی از خصائل نژادی خود را از یاد بردند و بصورت ملت بی‌علاقه‌ای درآمدند که دیگر مبارزه برای حفظ ملیت خود و بقای آنرا تقریباً لازم نمی‌شمرد. اینست که می‌بینیم مقاومت‌های محلی ایرانیان با مغولان در برخی نواحی، صورت نبرد ملی یا مبارزه نژادی با نژاد مهاجم دیگر را نداشت. حمله مغول قسمت بزرگی از بازمانده‌های خصائص ملی را از ایرانیان سلب کرد»^۱.

* * *

خلافت ۵۲۵ ساله عباسی در سال ۶۵۶ هجری پایان یافت. در این سال هلاکو پادشاه مغول ایران بغداد را تصرف کرد و پس از کشتن خلیفه المتعصم بالله و همه خاندان او (بجز فرزندش مبارکشاه که هلاکو او را به غلامی به زوجه مسیحی خود بخشید) به لشکریان خود فرمان داد که بمدت چهل روز بغداد را خراب و مردمش را قتل عام کنند، بطوریکه در پایان این مدت ۸۰۰ هزار از مردم این شهر کشته شده بودند. در تاریخ گزیده یکی از صحنه‌های غم‌انگیز این کشتار دسته جمعی بدینصورت آمده است که «مردی بایجونام از لشکر مغول در خانه شیرخوارگان چهل و چند کودک شیرخواره یافت، اندیشید که اینان بی‌شکی به زاری خواهند مردن، پس بهتر که همه را از زحمت زندگی خلاصی دهم، و تمامت آنها را بکشت. این ماجرا را به بزرگی گفت که من بابت این خیر که کرده‌ام جزا چه یابم؟ گفت جای شایسته‌ای در دوزخ!»^۲

«چون قدوة المجتهدین شیخ جمال الدین رحمة الله علیه در کتاب کشف الحق آورده بود که حضرت امیرالمؤمنین علی خسر داده بود از استیلای مغول و انقراض ملک بنی‌العباس و کشته شدن ایشان

۱ - تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، ص ۸۳ و ۸۴

۲ - تاریخ گزیده، چاپ ادوارد براون، لندن، ص ۲۶۹

بر دست هلاکوخان، لاجرم وقتی که هلاکوخان به حوالی بغداد رسید جمعی از اکابر و افاضل نجف و کوفه و حله نامه بدو نوشتند و طلب امان کردند، پس هلاکو ایشان را نزد خود طلبید که سبب چه بود که پیش از ظفر من بر بغداد طلب امام از من نمودید؟ گفتند سبب این بود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ما را از ظهور تو خسر داده و فرموده بود که ترکی بر آخرین خلیفه بنی العباس وارد خواهد شد و پادشاه ترکان کسی خواهد بود که به هیچ شهر و قلعه ای نگذرد که آنرا فتح نکند و هیچ رایتی در مقابل او افراشته نشود که نگونسار نگردد، و ای بر کسی که با این کمر بسته حق به مخالفت و معادات پردازد. و چون از نقل این خبر کرامت اثر فارغ شدند، هلاکو با ایشان طریقه لطف مسلوک داشت و خط امان به اهل نجف و کوفه و حله عنایت فرمود و آن بقعه مبارکه از ترکتاز مغول و تاتار علیرغم سنیان منافق سالم بماند»^۱.

در ۶۷۲ هـ. آباقاخان مغول لشکری به بخارا فرستاد و به تلافی شکستی که شاهزاده جغتائی این شهر در سه سال پیش از آن به سربازان مغول وارد آورده بود این شهر را چنان غارت و سپس ویران کرد که حتی در زمان چنگیز هم چنان مصیبتی ندیده بسود. بطوریکه نوشته شده، تا هفت سال بعد از آن نیز بخارا بالکل غیرقابل سکونت بود.^۲

۱ - همانجا، ص ۲۷۱

۲ - برای بررسی بیشتر در تاریخ مغول: رشیدالدین فضل اله: جامع التواریخ رشیدی. همین مورخ: تاریخ آباقاخان (متن فارسی چاپ K. Jahn در پراگ، ۱۹۴۱)، تاریخ غازان خان (متن فارسی، چاپ K. Jahn، لیسن، ۱۹۴۰)، تاریخ هلاکو (چاپ Quatremere، پاریس، ۱۸۴۳)؛ مکاتبات رشیدالدین (چاپ خان بهادر محمد شفیع، لاهور، ۱۹۳۷)؛ حافظ ابرو: تاریخ سلاطین مغول (چاپ خانبابا بیانی، متن فارسی و ترجمه فرانسه، پاریس، ۱۹۳۶)؛ ابن الاثیر: کامل فی التاریخ (ج ۱۲، کلاً مربوط به مغول در ایران)؛ تاریخ جهانگشای جوینی (جلد اول، از لشکرکشیهای چنگیز تا مرگ گویوک قاآن؛ جلد دوم، جانشینان چنگیز در ایران؛ جلد سوم، لشکرکشی هلاکو و سقوط الموت) متن فارسی چاپ اوقاف Gibb، با مقدمه تاریخی و حواشی محمد قزوینی، لیسن و لندن، ۱۹۱۲ تا ۱۹۲۷ (بعضی از نسخه های خطی این کتاب شامل

ایلخانان

هلاکو پادشاه مغول ایران در حالیکه از جیحون تا مرزهای مصر را در فرمان خود داشت، در ۴۸ سالگی درگذشت و بعد از او سلسله پادشاهانی جانشین وی شدند که آنها را در ایران ایلخانان خوانده اند و از میان آنها ارغون و گیخاتو و غازان و محمد خدابنده (اولجایتو) معروفترند. بعد از مرگ هشتمین ایلخان، سلطنت آنان دچار پراکندگی شد، چنانکه تنها در فاصله بیست سال هشت ایلخان، که دو تا از آنان زن بودند، بر بخشهای مختلف این قلمرو پهناور اسماً حکومت کردند، ولی در زمان آنان دیگر اختیار واقعی در دست سرکشان و امرای مختلف بود. سلاطین ایلخان در همه این مدت بصورت یک حکومت استعماری با مستعمره ای بنام ایران عمل میکردند. از حیث دین نیز با مستعمره نشینان خود توافقی نداشتند. هلاکو خودش بودائی بود و همسرش مسیحی. بهمین جهت به فرمان هلاکو چندین بتخانه در خوی ساخته شده بود و همسر او بانی ساختمان چندین کلیسا در آذربایجان و ارمنستان شده بود. عروس هلاکو نیز (زوجه آباقاخان) دختر امپراتور بیزانس بود و کیش عیسوی داشت. پیش از آنان، اوکتای قاآن بت پرست بود. لیوک خان جانشین او که مادری مسیحی داشت خود نیز مسیحی شد.

نخستین پادشاه مغول که به اسلام گرایید غازان خان، هفتمین

فصلی اضافی نیز به قلم خواجه نصیرالدین طوسی در شرح فتح بغداد و سقوط خلافت عباسی بدست مغولانند). از پرویز تا چنگیز، عباس اقبال، تهران؛ C. d'Obsson، ۱۹۵۵، برلین، Die Mongolen in Iran؛ Berthold Spuler در: Histoire des Mongols depuis Tchenghiz Khan jusqu'à Timurbag ou Tamerlan، در ۴ جلد، چاپ لاهه، ۱۸۳۴-۱۸۳۵؛ René Grousset در: Le monde Mongol، بخش سوم Histoire de l'Asie، پاریس، ۱۸۹۶؛ H.M.J. Loewe در: The Mongols در Cambridge medieval History، ج ۴، کمبریج، ۱۹۲۳؛ E. Blocher در: Introduction à l'histoire des Mongols de Fadl Allah Rashid-ed-Din، لندن، ۱۹۱۰؛ A.U. Yakubovskii در «تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی»، ترجمه فارسی، ص ۳۵۲

شاه ایلخانی و پسر ارغون خان بود که از نظر سیاسی این کار را برای رژیم خود سودمندتر تشخیص داده بود.

و درست در همین موقع بود که چنانکه در تاریخ مبارک غازی آمده است «خاقان پیغامبر صلی الله علیه را بخواب دید و بدست او با نوادگانش حسن و حسین علیهم السلام عقد برادری بست»^۱. ظاهراً بعد از همین رؤیای صادقه بود که غازان خان موقوفات و عواید فراوانی را در کلیه نقاط قلمرو خویش برای سادات اولاد پیغمبر و خانواده های آنان اختصاص داد. غازان برای تثبیت ادعای مسلمانی خود فرمان داد که بتخانه ها و آتشکده ها و کنیسه ها را در دارالملک تسبیریز ویران کنند و بجای آنها دارالسیاده (مسجد) بسازند.

به عنوان جمله معترضه، تذکر این واقعیت بيمورد نیست که در زمان سلطنت قویلیای قاآن که بعداً جانشین برادرش منگو شد، ایرانیان نفوذ همه جانبه ای در چین که آن نیز در تصرف مغولان بود یافتند، بطوریکه قویلیای وقتی که میخواست چین جنوبی را بگشاید برای ترتیب دادن منجنیق ها و عراده های جنگی از ایران مهندس خواست، و در زمان او ایرانیان باندازه ای در چین زیاد شدند که شهر هانگ چو در جنوب شانگهای بصورت شهری ایرانی در آمد. گروهی از امرای او در چین نیز ایرانی بودند، چنانکه وزیر اعظم وی بمدت ۲۵ سال یک ایرانی بنام سید اجل بود. در این زمان زبان فارسی در چین رونق بسیار یافت، که هنوز هم آثار آنرا در کتیبه ها و کاشی کاری مزین به اشعار پارسی در مساجد چین میتوان یافت.

* * *

وجه مشترک همه ایلخانان، چه نیرومندان و چه ضعیفان آنها، خشونت و سببیت فراوانی بود که تا حد زیادی به طبیعت مغولسی آنان مربوط میشد، و در این راستا حکومت ایلخانان رکورددار پدرکشی و برادرکشی و چشم درآوردن و زهر دادن و کشتارهای دسته جمعی و ابداع

۱ - تاریخ مبارک غازی، ص ۱۹۰

شیوه های بیسابقه سرکوبگری و مجازات شد. مثلاً آباقاخان، پسر و جانشین هلاکو که معین الدوله حکمران ایرانی خود در آسیای صغیر را مأمور حمله به حلب کرده بود، ولی در این ماجرا ممالیک ایوبی مصر پیروزی یافتند چنان بر او خشمگین شد که دستور داد معین الدوله را قطعه قطعه کنند و در دیگ بپزند و سران مغول را دعوت کرد که هرکدام پاره ای از گوشت او را بخورند. در سال ۶۸۱ جانشین او نگویدار همین معامله را با مجدالملک صاحب‌دیوان ایرانی ارغون کرد، منتها دستور داد که تکه های بدن او را به اقلیم های مختلف بفرستند. ارغون، شاه مغول بعنوان تلافی، جسد تایب شاه ایلخان را که تازه مرده بود از گور بدر آورد و پیش سگان انداخت. ابوسعید ایلخان دیگر تبریز کلیه مخالفان خود را بنزد خویش دعوت کرد و در عید قربان فرمان داد که آنها را بجای گوسفند قربانی کنند، و سرهایشان را به دژ سلطانیه آویزند. در موردی دیگر بدستور سلطان ابوسعید، بهادرخان فرزند خواجه رشیدالدین را که شرابدار اولجایتو بود و ۱۶ سال بیشتر نداشت پیش چشم پدرش کشتند و بعد خود رشیدالدین را در ۷۳ سالگی در نزدیکی تبریز دونیمه کردند. پس از مرگش تمام اموال خود و فرزندانش را ضبط کردند و مسجد ربع رشیدی را که از ساخته های او بود به غارت گرفتند و حتی خود وی را بعد از مرگ به یهودی بودن متهم کردند، و همین تهمت سبب شد که یک قرن بعد بدستور پسر امیر تیمور استخوانهای او را از مسجد ربع رشیدی بیرون آوردند و در گورستان یهودیان بخاک سپردند. تاج الدین علیشاه که تمام این توطئه را ترتیب داده بود، به شکرانه این پیروزی دو حلقه طلا که هرکدام هزار مثقال وزن داشت به کعبه فرستاد تا در بیت الله آویخته شود.

توکودار برادر آباقاخان مغول که نخستین ایلخانی بود که مسلمان شد (و نام احمد به خود داد) در جنگ داخلی بسا سرداران ناراضی مغول شکست خورد و فرار کرد، ولی اندکی بعد دستگیر و اعدام شد. ستون فقراتش را شکستند، زیرا طبق رسوم مغول، اخلاف چنگیزخان و اعیان مغولی را میبایست طوری اعدام کنند که خونشان ریخته نشود، بهمانصورت که در مورد امیرالمؤمنین های عباسی نیز

سنت چنین اقتضا میکرد.

از رویدادهای جالب دوران ایلخانان، برنامه ای است که صدراعظم یهودی ارغون خان برای نابودی اسلام بدست او طرح کرد، و اجرای احتمالی آن بزرگترین خطری بود که این آئین را تهدید میکرد. در تدوین این برنامه، سعدالدوله صدراعظم یهودی ارغون خان مغول با تکیه بر این عقیده که پس از تماس مغولان با اسلام در نزد آنان پیدایش شده بود که چنگیز با توجه به یاسای معروف خود و قانون مداری ها و جهانگیری و جهانداری خویش درست به خط محسد رفته و با این ضابطه خودش نبوتی از جانب خداوند داشته است، به ارغون گفت که نبوت چنگیز به ارث بدو رسیده است و او نیز میتواند همچنانکه محمد برای ترویج دین یاران خود را فرمان مقاتله داد تا در یکروز بسیاری را در خندق سر ببرند فرمان دهد تا «هر کس که سر بر خط نبوت او نهاد از جرعه ریزی خون خود در امان مساند، و هر آنکه از مطاوعت دوری جست سرش با تیغ آشنا شود». فتوای پیامبری ایلخان را به امضای جمعی از علمای شرعی زمان رسانید و بدنبال آن ایلخان را واداشت که «مقرر فرماید که کعبه از نو اصنام شود و اهل اسلام از عبودیت سبحان به عبادت اوئان (بت ها) ملزم گردند. در این اندیشه مراسم با اعراب یهود پیشه گرفت و در ساختن اسباب توجه به مکه و انفاذ لشکر ایلخانی استعلام واجب شمرد و جهت نصب این تماثیل استمداد اصحاب الفیل را رکنی معمور دانست»، و به تهیه ساز و برگ و وسایل این لشکرکشی پرداخت و در همان حال صورتی از بزرگان و صاحبان بیوتات و علماء، دین برای کشتن آنان فراهم آورد. ولی درست در این موقع ارغون به مرض مهلکی دچار آمد و کار بر سعدالدوله نیز شوریده شد، بطوریکه در سال ۶۹۰ هجری هر دو دیده از جهان فروبستند و اسلام از بزرگترین خطری که تا آنزمان بدان دچار شده بود نجات یافت.^۱

۱ - برای بررسی بیشتر در باره تاریخ ایلخانان: تاریخ و صاف، نوشته شهاب الدین فضل اله شیرازی (در شرح زندگی خانهای خاندان مغول و زندگی اجتماعی ایرانیان

ترکان اتابک

در دوران انحطاط و تجزیه ایران ایلخانی، حکومت‌های خودمختار متعددی از گوشه و کنار کشور سربرآوردند که هر چند همه آنها خود را در ظاهر به ایلخان وقت منتسب میدانستند، ولی عملاً از او حرف شنوی نداشتند، و از میان مهمترین آنها میتوان از آل جلایر و آل مظفر و آل اینجو و امرای طغاتیموری و چوپانی و سربداری نام برد. بموازات اینها سلسله‌های محلی دیگری هم که از دوران سلجوقیان یا خوارزمشاهیان باقی مانده بودند، مانند اتابکان آذربایجان و فارس و یزد و لرستان و قراختانیان کرمان و ملوک شبانگاره فارس و طبرستان و رویان و آل کرت هرات و سلغریان به حکومت خود ادامه میدادند، بطوریکه در آن واحد بیش از بیست دودمان سلطنتی مختلف در گوشه و کنار کشور مشغول فرمانروایی بودند. دوره قدرت غالب این‌ها چندان زیاد نبود، ولی سهم مشترک آنها در انحطاط همه جانبه ایران از طریق جنگها و ویرانگریهای دائمی میان خودشان بسیار زیاد بود. ارزیابی مبسوطی را در باره سقوط اقتصادی ناشی از افزایش روزافزون مالیاتها در این دوره و غارت و زورگویی متجاوزان ایلات و زمینداران محلی، هرج و مرج امنیتی و حکومتی و مجموعه عوامل دیگری که انحطاط کشاورزی و فقر فراگیر روستاها را بدنبال می‌آورد در تاریخ و صاف میتوان خواند.

مؤسس سلسله اتابکان آذربایجان غلامی قبیچاقی بنام شمس‌الدین ایلدگز بود که توسط سلمان مسعود سلجوقی خریداری شده بود. مسعود چون از خدمت او راضی بود زن بیوه برادرش طغرل دوم را

در آن دوران) چاپ فارسی در بمبئی ۱۲۶۹ قمری (۱۸۵۳ میلادی)، ترجمه آلمانی همراه با متن فارسی آن، چاپ وین، ۱۸۵۶؛ تاریخ گزیده حمداله مستوفی (چاپ عکسی نسخه خطی توسط ادوارد براون همراه با ترجمه خلاصه شده انگلیسی آن، لندن ۱۹۱۰ و ۱۹۱۳)، حبیب‌السیر؛ لباب‌الالباب؛ عقدالعلی؛ فارسنامه ابن بلخی؛ شهریاران گمنام احمد کسروی؛ Hammer-Purgstall در: Geschichte der Ilchanen ۲، ج، چاپ دارمشتات، ۱۸۴۱-۱۸۴۳؛ Berthold Spuler در: Politik, Verwaltung und Kultur der Ilchanzeit، چاپ لایپتسیگ، ۱۹۳۹

به زوجیت او درآورد و فرزند طغرل را هم به قیمومت او گذاشت و اندک اندک این ایلدگز والی آذربایجان و اران (جمهوری کنونی آذربایجان) شد و حکومتی موروثی در خاندان خود بوجود آورد که قریب یک قرن برقرار ماند. ایلدگز ری و اصفهان را نیز مدتی ضمیمه حکومت خود کرد. پس از مرگ او پسرش جهان پهلوان و بعد از وی پسر دیگرش قزل ارسلان بر جای او نشستند و قزل ارسلان با توجه به ضعف طغرل سوم آخرین پادشاه سلجوقی که در هفت سالگی به سلطنت رسیده بود و هنوز ده سال بیشتر نداشت او را به زندان افکنند و به فراهم آوردن مقدمات سلطنت برای خودش مشغول شد، اما در شبی او را با پنجاه زخم کاردی که بر بدنش خورده بود کشته یافتند و طبق معمول زمان این قتل را به فدائیان اسماعیلی نسبت دادند.

بعد از قتل قزل ارسلان، طغرل برای اینکه راه را بر دشمنی برادر او قتلغ با خودش ببندد، مادر این قتلغ (بیوه جهان پهلوان) را که همسن مادر خودش بود و قتیبه خاتون نام داشت به عقد خود درآورد، اما تازه عروس با همدستی پسرش خوراکی مسموم برای او پخت، و طغرل که از طریق کنیزی بر این امر آگاه شده بود این غذا را به خود او خورانید و پس از مردن قتیبه قتلغ را هم به زندان انداخت، اما به شفاعت عده ای از ارکان دولت آزادش کرد. چندی بعد طغرل در جنگی با خوارزمشاه کشته شد، و خوارزمشاه قتلغ را به اتابکی آذربایجان و اصفهان بازگردانید، اما سال بعد سرش را برید و به خوارزم فرستاد، و جای او را به برادر دیگرش ابوبکر داد. این اتابک بقدری عیاش و شرابخوار و بی اعتنا به امور کشوری و لشکری قلمرو خویش از کار درآمد که لشکریان گرجستان، به فرماندهی ملکه کاردان این کشور تامارا که بیست و نه سال بر آن کشور سلطنت کرد سپاه اتابکی آذربایجان را درهم شکستند و شمگور و گنجه را متصرف شدند و بدین ترتیب تمامی مناطقی که تا آنزمان در شمال ارس توسط اتابکان پیشین فتح شده بود از دست آنها بیرون رفت. این ملکه تامارا همان ملکه معروفی است که کاترین کبیر گرجستان بشمار آمده است، و از عاداتهای سنتی او در دوران پادشاهیش این بود که هر شب پیش از

خواب، نقال خوش صدائی برای او اشعاری از ششاهنامه را میخواند. بی خاصیتی اتابک ابوبکر، علاء الدین ارسلان امیر مراغه را به طمع استیلا بر آذربایجان شرقی انداخت و فقط اولتیماتوم یکی از غلامان پیشین جهان پهلوان او را از این حمله بازداشت. این علاء الدین ارسلان همان امیری است که نظامی بهرام نامه خود را در ۵۹۳ هجری به نام او سروده است.

بعد از این اتابک بیخاصیت، دو اتابک دیگر در سلسله اتابکان آذربایجان سلطنت کردند: اولی مظفرالدین اوزبک برادر ابوبکر که دوره پانزده ساله پادشاهی به عیاشی و میگساری گذشت و چون در آن هنگام پای مغولان به ایران باز شده بود، بسا دادن پول و جامه و چهارپای بسیار مدتی با آنان از در صلح در آمد، ولی چون خبر یسافت که جلال الدین ملکشاه حریف بزرگ سپاهیان مغول بسوی تبریز در حرکت است، زن زیبایش را که دختر طغرل سوم بود در شهر گذاشت و خودش به گنجه گریخت و در عوض جلال الدین این بانو را با احترام به خوی فرستاد و خودش به جنگ با گرجیان رفت و این بار در بازگشت از تفلیس به تبریز به تلافی توطئه مظفرالدین اوزبک همسر او را به حرمسرای خود برد، و اندکی بعد اتابک از این غصه جان سپرد.

اتابک بعدی، آخرین پادشاه سلسله، پسر اتابک اوزبک بود که کر و لال مادرزاد بود و از همین بابت اتابک خاموش لقب داشت. موقعی که سلطان جلال الدین در گنجه بود این اتابک نزد او رفت و زمین بوسی کرد، سپس به الموت رفت و پس از یکماه در همانجا مرد و این بار جلال الدین همسر بیوه او را نیز به زنی گرفت.

* * *

اتابکان فارس که شعبه‌ای دیگر از این اتابکان سلجوقی بودند نزدیک به یک قرن و نیم در این منطقه سلطنت کردند و همه یازده نفر آنان خود را بندگان و بنده زادگان پادشاهان سلجوقی میدانستند. چون جد آنها سلغر نام داشت، این سلسله را اتابکان سلغری نامیدند.

یکی از مهمترین این اتابکان سعدبن زنگی است که در دوران

سلطنت خود کشمکشهای پیگیر با اتابکان آذربایجان و خوارزمشاهیان داشت، ولی سرانجام با سلطان محمد خوارزمشاه پیمان صلح بست با این تعهد که چهار دانگ از شش دانگ محصول فارس را هر ساله به خوارزمشاه بدهد و دخترش ملکه خاتون را نیز که به زیبایی شهره بود به همسری پسر او جلال الدین منبکرنی (جلال الدین ملکشاه) درآورد و پسر ارشدش را به رسم گروگان به دربار خوارزمشاه بفرستد. اما پسر کوچکتر او ابوبکر این قرار مصالحه و مخصوصاً تزویج فرمایشی خواهر خودش را با پسر خوارزمشاه نپسندید و پس از بازگشت خوارزمشاه بر پدر شورید. این دو در نزدیکی قلعه استخر یکدیگر را زخم زدند و سرانجام ابوبکر اسیر و در قلعه زندانی شد.

بعد از مرگ وی، سلطنت به فرزندش ابوبکر سعدبن زنگی رسید که نامش توسط سعدی در تاریخ ایران جاودانی شده است. وی با اکتای قآن جانشین چنگیز از در انقیاد درآمد و «اقلیم پارس» را از ویرانگری معولان که اندکی پیش از آن اصفهان را بسه خاک و خون کشیده بودند نجات بخشید و پرداخت خراج فارس را بدانان پذیرفت. در سال پنجم اتابکی خود به خلیج فارس لشکر کشید و بحرین و مسقط و کیش و سواحل خلیج را از بصره تا دریای هند متصرف شد، بطوریکه در برخی از نواحی هندوستان بنامش خطبه خواندند و او را «سلطان البر والبحر» لقب دادند، در صورتیکه خودش جیره خوار سلطان خوارزمشاه بود.

هنگامیکه خبر مرگ این اتابک به پسرش سعد که بسه خدمت هلاکوی مغول رفته بود رسید وی بیمار بود، بهمین جهت پیش از آنکه در راه بازگشت به شیراز برسد و بجای پدرش بنشیند در یکی از قریه های تفرش درگذشت و بدین ترتیب سلطنت قانونی او دوازده روز بیشتر طول نکشید. پسر صغیرش محمد نیز که به جانشینی وی برگزیده شد در ۱۲ سالگی از بام به زیر افتاد و مرد، و این بار مقام اتابکی به محمد دیگری رسید که از نوادگان سعدبن زنگی بود، ولی امرای فارس او را پس از چند ماه به علت سفاکی و در عین حال فسق و فجور بیحساب دستگیر کردند و به نزد هلاکو فرستادند، و برادرش

سلجوق شاه را به جانشینی وی برگزیدند. این سلجوق نیز چند ماه بعد بدست یکی از سرکردگان هلاکو که از طرف او مأمور تنبیه وی شده بود کشته شد، و چون دیگر از خاندان سلغریان مردی باقی نمانده بود اتابکی شیراز را از جانب هلاکو به ابش خاتون دختر اتابک سعدبن ابی بکر سپردند که اندکی بعد از آن وی او را به زوجیت پسرش منگوتیمور درآورد و بدین ترتیب فارس رسماً ضمیمه دیوان ایلخانیان شد.



سلسله قراختاییان کرمان بدست یکی از امرای سلطان غیاث الدین خوارزمشاه تأسیس شد و بعد از هجوم مغول نیز با موافقت چنگیز موضع خود را حفظ کرد. پادشاه مهم این سلسله سلطان حجاج بود که چون در موقع جانشینی پدرش صغیر بود نایب السلطنگی او را زن پدرش قتلغ ترکان عهده دار شد، ولی حجاج پس از رسیدن به سن رشد با او بصورت ناخوشایندی رفتار کرد و قتلغ ترکان از این بابت به داماد خودش آباقاخان ایلخان مغول شکایت برد و ایلخان حجاج را از مداخله در امور سلطنت کرمان محروم کرد و او نیز بصورت اعتراض به هندوستان رفت و در آنجا درگذشت و بدین ترتیب قتلغ ترکان تا چند سال دیگر همچنان نایب السلطنه کرمان ماند. ولی در سال ۶۸۱ هجری برادر حجاج، سیورغتمش، بنوبه خود فرمان امارت کرمان را از ایلخان گرفت، و این بار قتلغ ترکان چون نتوانست دستور الغای این فرمان را بگیرد از غصه مرد و سیورغتمش بدون مزاحم به سلطنت پرداخت. اتفاقاً این مرتبه خواهر خود او «پادشاه خاتون» با او آغاز کارشکنی کرد و بعد از آنکه ارغون خان حامی سیورغتمش مرد و شوهر این خانم بجای او نشست، پادشاه خاتون به بهانه بازدید وطن به کرمان آمد و سیورغتمش را دستگیر کرد و در قلعه بم به زندان انداخت. سیورغتمش اندکی بعد به دستگیری ابش خاتون از زندان بیرون آمد، ولی طولی نکشید که به دست ایلخان افتاد و او نیز وی را بدست زوجه اش پادشاه خاتون سپرد و این زن برادرش را

به قتل رسانید و از آن پس خودش فرمانروای کرمان شد، و با توجه به زیبایی فراوان خود حُسن شاه لقب گرفت... اما این بار نیز، دو سه سال بعد از آن بانوئی دیگر، شاه عالم خانم دختر سیورغتمش که در عقد ایلخان تازه بود کرمان را از دست پادشاه خاتون بیرون آورد و او را به انتقام کشتن سیورغتمش کشت و کردوجین بیوه سیورغتمش بجای وی به امارت کرمان نشست.

آخرین پادشاه قراختائی کرمان پسر سیورغتمش قطب الدین شاه جهان بود که چون بی کفایت و گوشه گیر بود از طرف اولجایتو ایلخان مغول معزول شد و اداره کرمان از آن پس مستقیماً به شحنگان مغول محول شد. این قطب الدین دختری بنام مخدوم شاه داشت که بعداً به ازدواج امیر مبارزالدین محمد مظفر سرسلسله خاندان آل مظفر شیراز در آمد و بیشتر پادشاهان آل مظفر از فرزندان او هستند.



اتابکانی که بیش از دو قرن بر لرستان و پسیرامون آن سلطنت داشتند به دو دسته لرهای بزرگ و لرهای کوچک تقسیم میشدند. دسته لرهای بزرگ که پایتختشان مال امیر کنونی بود بمناسبت لقب اتابک بزرگ خود نصره الدین هزار اسپ، «هزار اسپیان» لقب داشتند، و دسته لرهای کوچک بخاطر میراث بری از شجاع الدین خورشید لر بینانگذار سلسله حکومتی خود خورشیدیان نامیده میشدند و پایتختشان خرم آباد بود.

نصرت الدین هزار اسپ که دامنه متصرفاتش تا اصفهان میرسید و غالباً با اتابکان فارس در کشمکش بود از طرف خلیفه الناصرالدین الله لقب اتابک گرفت و دختر سلطان محمد خوارزمشاه را به زوجیت فرزند خود درآورد، اما بعداً از او رنجید و به سرزمین خود بازگشت. جانشین او با آنکه از هلاکو امان گرفته بود، در تبریز بدست او کشته شد. اتابک بعدی، افراسیاب، مردی خشن و مستبد بود. در همان آغاز سلطنت تمام افراد خانواده شمس الدین وزیر پدرش را کشت، و اندکی بعد با استفاده از مرگ ارغون پادشاه مغول، به اتباع

خود دستور داد که همه مغولهای اصفهان را نیز بکشند. ایلخان گیخاتو که جانشین ارغون شده بود نیروی بزرگی را برای سرکوبی او فرستاد و وی تسلیم شد و طلب پوزش کرد و به لرستان بازگشت، و این بار در خود آنجا دست به قتل عده زیادی از امرای خویش زد. ولی خودش چندی بعد به امر غازان ایلخان کشته شد. بعد از او نسه امیر دیگر از این دو دودمان به سلطنت نشستند که زندگی همه آنان در جنگ و جدال و توطئه و کورکردن های پیاپی گذشت و آخرین آنها غیاث الدین کاوس به امر نواده تیمور کشته شد و خاندان هزار اسپیان منقرض گردید.

به موازات آنان، دسته لرهایی کوچک که سلسله پادشاهی آنها ۲۴ نفر را شامل شد، با آنکه غالباً خراجگذار خلفسای سنی عباس بودند، با روی کار آمدن صفویه خود را از اولاد مستقیم ابوالفضل العباس فرزند علی بن ابیطالب و برادر ناتنی امام حسین قلمداد کردند. آخرین فرمانروای آنان شاهوردی نام داشت که در زمان شاه عباس اول کشته شد. چند تن از این امرا اسامی باستانی ایرانی رستم و گرشاسپ و جهانگیر داشتند و یکی از آنان نیز زنی بنام دولت خاتون بود.



همچنانکه اتابکان فارس به لطف سعدی شیراز جایگاهی خاص در تاریخ فرمانروایان ایران اسلامی بدست آورده اند، مظفریان این سرزمین نیز به لطف حافظ شیراز و ستایش هایش از «شاه شجاع» از نام آوری ویژه برخوردار شده اند، هرچند که این شاه شجاع پدرکش در زمینه ارزشهای اخلاقی امتیازی بر بخش اعظم از دیگر «شهسواران اسلام» که در این دوران ۱۴۰۰ ساله از تاریخ ایران بر این کشور حکم راندند نداشت.

خاندان آل مظفر که در قرن هشتم هجری بر فارس و مدتی نیز بر کرمان و یزد و اصفهان حکم راندند، در اصل از جزیره العرب به خراسان آمده بودند. امیر مبارزالدین، بنیانگذار این سلسله، نواده

مردی بنام غیاث الدین بود که هنگام استیلای مغول همه کساره شهر خواف بشمار میآمد و چنانکه در وصف او نوشته اند، شمشیری داشت که وزنش از سه من و نیم یزد بیشتر بود. مبارزالدین که در سال ۷۰۰ هجری متولد شده بود بر اثر یک سلسله حوادث به امارت شیراز رسید و این امارت را بصورت سلطنت درآورد، و اندکی بعد کرمان را نیز به قلمرو خود افزود. ولی بر اثر سختگیری مذهبی و زهد خشک او که با با روحیه شیرازیان سازگار نمیآمد مردم این شهر بر او شوریدند. مبارزالدین شورش را با خشونت فرونشاند و به نام خلیفه عباسی مصر، المعتضد بالله، در مساجد خطبه خواند. در زمان او ضوابط امر به معروف و نهی از منکر به شدت بسیار بمورد اجرا گذاشته شد، و در بسیار موارد خود وی اجرای احکام شرعی قتل را بعهده گرفت و حکومتی مذهبی از نوع ولایت فقیه در آنجا برقرار ساخت که وجه مشخص آن، به نوشته روضة الصفا بیرحمی و قساوت بود. یکبار که پسرش شاه شجاع از وی پرسیده بود که آیا این شهرت که وی هزار نفر را بدست خود کشته است راست است یا نه، جواب داده بود: فکر میکنم این تعداد ۸۰۰ نفر بوده است.

بسیار اتفاق می افتاد که نماز را نیمه کاره قطع میکرد تا مجرمی را به گناه بددینی گردن بزنند و بعد بازمیگشت و نمازش را ادامه میداد. پس از سرکوبی شورش شیرازیان به تسخیر تبریز رفت و آنجا را گرفت، اما در بازگشت پیروزمندانه اش از این سفر، ولیعهدش شاه شجاع باتفاق برادر کوچکترش شاه محمود، که وی پیش از عزیمت به تبریز آنها را شدیداً مورد اهانت قرار داده و به مجازات سختی در بازگشت تهدیدشان کرده بود، او را در اصفهان بطور غافلگیر دستگیر و در قلعه ای بنام طبرک زندانی کردند و در آنجا خواهرزاده و دامادش در چشمانش میل کشیدند و کورش کردند. بعداً شاه شجاع که جانشین او شده بود وی را به قلعه سفیدرود فارس منتقل کرد، ولی پس از چندی امیر نایبنا از راه مکاتبه با پسران خود صلح کرد و بدستور شاه شجاع به شیراز آمد و دوباره سکه بنام او زده شد و خطبه نیز به نام او خوانده شد. با اینهمه سه ماه بعد طبق مدارکی که بدست

شاه شجاع افتاد، معلوم شد که پدرش در گرماگرم توطئه ای برای نابودی او است، و این بار وی را به قلعه بم کرمان روانه کرد، اما امیرمبارزالدین که بیمار شده بود پیش از رسیدن بدین قلعه در راه درگذشت و جسدش را برای دفن به میبد بردند.

سلطنت شاه شجاع به جانشینی پادشاهی که بذله گویان شیراز او را پادشاه محتسب مینامیدند و از سختگیریهایش به فغان آمده بودند با استقبال گرم مواجه شد و مژده حافظ شیراز «که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش» زبان حال غالب مردمان قرار گرفت. ولی دیری نگذشت که همان ماجراهای زشت دیگر دربارهای بزرگ و کوچک چند صدگانه کشور در دربار شیرازی او نیز تکرار شد. شاه یحیی برادرزاده شاه شجاع در یزد علیه عمویش شورش کرد. چندی بعد نیز شاه محمود برادر خود او که حکومت اصفهان را داشت سر از اطاعت وی پیچید و میان دو برادر جنگ درگرفت، و در این جنگ سلطان جلایری آذربایجان و فرماندهان لرستان و قم و کاشان نیز بدو پیوستند و بطرف شیراز حرکت کردند. شاه شجاع برای مقابله با آنان به اتفاق برادر کوچکترش سلطان احمد و پسر خودش سلطان اویس از شیراز بیرون آمد، ولی در نیمه راه احمد نیز از او رنجید و به اردوی شاه محمود پیوست، و در نتیجه شاه شجاع شکست خورد و به شیراز برگشت، و پس از محاصره طولانی شهر از برادرش تقاضای صلح کرد، و پادشاهی شیراز به محمود تعلق گرفت. ولی تنها در چند ماه بعد، متحدان شاه محمود دوباره به عموی خود پیوستند و شاه شجاع بار دیگر به شیراز بازگشت و محمود به اصفهان گریخت. از آن پس جنگ و گریزهای پیاپی تا بهنگام مرگ محمود میان دو برادر ادامه یافت.

در سال ۷۸۵ شاه شجاع در سفری جنگی به سلطانیه پسر خودش شبلی را بدین سوء ظن که در صدد شورش علیه او است زندانی و بعد کور کرد. در همین سفر چنان به باده نوشی پرداخت که بستری شد و پس از آنکه فرزندان خود را بموجب دو نامه به تیمور گورکسانی و سلطان احمد جلایر سپرد جان سپرد، در حالیکه تقریباً تمام دوران

بیست و شش ساله پادشاهیش در جنگ و جدال گذشته بود، و جالب بود که همین شاه که پدر و فرزندش را کور کرد، در نه سالگی قرآن را حفظ کرده بود و تحصیلات خود را در مکتب قاضی عضدالدین فقیه اعظم زمان انجام داده بود.

بعد از مرگ شاه شجاع، پسرش زین العابدین بجای او نشست، ولی از همان آغاز وی با شورشهای عمو و برادرانش روبرو شد و چسبون خبر یافت که تیمور عازم اصفهان است و شاید به شیراز نیز بیاید، به بغداد گریخت، ولی در نزدیکی شوشتر بدست شاه منصور حکمران خوزستان اسیر و زندانی شد و چندی بعد که شاه منصور به تصرف شیراز آمد، به امر او به چشمان وی میل کشیدند و کورش کردند. امیر تیمور که از گستاخی های شاه منصور به خشم آمده بود از شوشتر به شیراز آمد و زین العابدین کور را از زندان بیرون آورد و بدو وعده داد که انتقامش را از شاه منصور خواهد کشید، ولی شاه منصور که در این موقع در اصفهان بود چهل روز تمام از نظرها پنهان شد. بعد معلوم شد که تمام این مدت را به باده نوشی و عیاشی گذرانیده است. با اینوصف وی در نزدیکی شیراز با نیروی تیمور مردانه جنگید و حتی چند ضربه شمشیر بر کلاه خود او زد که تنها بخاطر دخالت یکی از امیران تیمور به نتیجه نرسید، ولی بدست یکی از سربازان تیمور که او را نشناخته بود بقتل رسید. تیمور در راه بازگشت به اصفهان تمام خاندان آل مظفر حتی زنان و کودکان را نیز کشت و هرکدام از آنان را نیز که در شهرهای دیگر فارس بودند بدست حکام محلی خود به قتل رسانید، و بدین ترتیب خاندانی که بر اثر وجود حافظ نامی نکو در تاریخ ادب ایران گذاشته است در محیط نفاق و پدرکشی و برادرکشی و کورکردن هایی نفرت انگیز بصورتی فجیع از میان رفت.

چوپانیان

سلسله امرایی بودند که نسب از امیرچوپان مغول بخصوص یکی از فرزندان او بنام امیر تیمورتاش چوپانی میبردند. امیرچوپان از نزدیکترین دوستان ابوسعید بهادرخان نهمین پادشاه مغول در ایران بود

که در ۱۳ سالگی به سلطنت نشست و نخستین کارش کشتن خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر دانشمند و مسورخ معروف دوران پدرش الجایتو بود که در دولت هلاکوئیان سالیان دازر نقشی همانند امیرکبیر در حکومت قاجاریه ایفا کرده بود. وی در زمان پسر دوازده ساله الجایتو به مرگ محکوم شد و او را در میدان مرکزی تبریز به دو شقه کردند. اموال فراوانش را مصادره و کوی بزرگی را که در تبریز برای تنگدستان ایجاد کرده بود غارت کردند و موقوفات و مؤسسات خیریه بسیاری را که بدست او تأسیس شده بود چاییدند.

ابوسعید به پاس خدمات سیاسی و نظامی امیرچوپان خواهر خودش را به ازدواج او درآورد. سال بعد تیمورتاش، پسر امیرچوپان در آسیای صغیر دعوی مهدویت کرد و وی علیه پسر خود لشکر کشید و او را اسیر کرد و به درگاه سلطان ابوسعید آورد، و بدین ترتیب مقتدرترین امرای ایلخان مغول شد. ولی چندی بعد میانه این دو بهم خورد، زیرا ابوسعید سخت دلداه بغداد خاتون دختر بسیار زیبای امیرچوپان شد که همسر مرد سرشناسی بنام امیرحسن جلایر بود، و از امیرچوپان خواست تا دامادش را به طلاق دادن این دختر وادارد. امیرچوپان از روی غیرت راضی بدینکار که دخترش خود نیز حاضر بدان نبود نشد، و از این رو سخت مورد غضب سلطان قرار گرفت و برای اینکه از دسترس او به دور باشد به خراسان رفت. سلطان در غیاب او پسر امیر حسین را به اتهام اینکه با یکی از همخوابگان خاصه وی ارتباط دارد کشت و سرش را از کنگره قلعه سلطانیه آویخت و کلیه اموالش را مصادره کرد. این بار امیرچوپان بر او شورید و پس از چند زورآزمایی مسلحانه اسیر و کشته شد. سرانجام ابوسعید جلایر را واداشت تا زنش بغداد خاتون را طلاق دهد، و خودش او را به ازدواج خویش درآورد و با اینوصف دو سال بعد وی را طلاق داد و این بار دختر همان فرزند امیرچوپان را که به امر او کشته شده بود و دلشاد خاتون نام داشت به همسری به حرم خویش فرستاد، منتها این نوعروس مدت زیادی بدو وصلت نداد، زیرا ایلخان در سفری که برای دفع هجوم اتابکان به خراسان میرفت در نیمه راه مرد و همانوقت شهرت یافت که

بغداد خاتون وسیله مسموم کردن او را فراهم کرده است. ماجرای امیر شیخ حسن چوپانی فرزند امیر تیمورتاش بنوبه خود ماجرای جالبی است، زیرا پس از کشته شدن تیمورتاش در مصر (که وی بعد از مغضوب شدن پدرش بدانجا گریخته بود) پسر او شایع کرد که او نمرده بلکه از زندانی که در آن بوده گریخته و بصورت پنهانی زندگی کرده است، و بدنبال رواج این شایعه یکی از غلامان پدر را که به او شباهت زیادی داشت علم کرد و برای اینکه نقشه اش بهتر بگیرد مادر خود را نیز به ازدواج این غلام درآورد و خود در رکاب پدر بازیافته اش با پای پیاده به اطراف و اکناف براه افتاد. بدین ترتیب آوازه ظهور تیمورتاش بدنبال ادعاهای قبلی او در امر مهدویت سر و صدای فراوان و به دنبال آن زد و خوردها و کشتارهای بسیار به دنبال آورد و سرانجام این جنجال به سلطنت شیخ حسن چوپانی در آذربایجان و اران انجامید که چهار سال و نیم ادامه یافت. این بازی حسن عاقبت نداشت، زیرا پس از زندانی شدن یکی از سرداران امیر بنام یعقوب شاه به فرمان او، همسر امیرچوپانی که با این سردار سر و سری داشت، در یک نیمشب با همراهی دو سه زن دیگر از محارم خود آلت مردانگی شوهرش را در حین خواب برید، و وی اندکی بعد بر اثر این جراحت مرد.

بعد از انتشار خبر مرگ او، ملک اشرف چوپانی برادر وی داعیه فرمانروایی کرد، و برای اینکه سلطنتش مایه قانونی داشته باشد، با توجه به اینکه مقام ایلخان مغول در آن هنگام بی سرپرست مانده بود انوشیروان نامی از ترکان قباچاقی را که مدعی نوادگی هلاکو بود به ایلخانی منصوب کرد و برای او شجره نامه ای هم ساخت که نسب او را به کاوه آهنگر میرسانید، و به نام این پادشاه دست پرورده خود با لقب «انوشیروان عادل» سکه زد، و اندکسی بعد، از او برای سلطنت خود بر آذربایجان و اران و عراق فرمان گرفت. این انوشیروان عادل بصورت یکی از بیخاصیت ترین پادشاهان مغول، دوازده سال در این مقام باقی ماند، ولی در همه این مدت تنها کار مهم او این بود که هر دو عموی خودش را که ممکن بود در آینده

مزاحمش شوند کشت، و بعداً امیر دشت قبچاق را نیز که به دعوت او به تبریز آمده بود مسموم کرد. از نظر حکومتی همه اختیارات در دست ملک اشرف حسن چوپانی بود که سراسر دوران حکومت خود را به جنگهای غارتگرانه در تبریز و گنجه و اصفهان و شیراز گذرانید و هر وقت هم که در این جنگها ناموفق میماند امرای ثروتمند خودش را به بهانه ای به زندان میانداخت و اموالشان را مصادره میکرد. سرانجام اتباع وی از جانی بک ازبک پادشاه مغول دشت قبچاق برای رهائی از دست او یاری خواستند، و وی سپاه بزرگی را برای جنگ با او به آذربایجان فرستاد که ملک اشرف نیز با لشکر خود به مقابله با آن رفت، ولی سپاهیان قبچاق به آسانی بر نیروی او غلبه یافتند. ملک اشرف که یکی از بدترین ستمگران دوران آشفته قرون وسطائی ایران شناخته شده است به تبریز بازگشت، و در آنجا بر اثر شورش عمومی بقصد فرار از شهر شبانه با ۲۸,۰۰۰ قاطر و ۷,۰۰۰ شتر حامل اموال غارتی خود از طلا و نقره و جواهر و منسوجات زربفت که به نوشته تاریخ آل مظفر وزن بار آنها دست کم به ۷,۰۰۰ خروار بالغ میشد از شهر خارج شد ولی در نیمه راه دستگیر شد و بامر جنیبک خان رئیس قزل اردو به تبریز بازگردانده و اعدام شد و همه خزاینی که از ستمگری انباشته بود بدست حریفان پیروز او افتاد، و از این ماجرا تنها این شعر معروف شاعری ناشناخته به یادگار ماند که:

«دیدي که چه کرد اشرف خر؟ او مظلّمه برد و دیگری زر!»

سربداران

نخستین امیر سربداران عبدالرزاق نام داشت که مدعی بود نسبش از راه پدر به امام حسین و از راه مادر به یحیی برمکی میرسد. وی از جانب سلطان ابوسعید مأمور گردآوری مطالبات دولت از ایالت کرمان شد و کار خود را بخوبی انجام داد، ولی در جریان بازگشت همه پولهایی را که نزدش به امانت بود حیف و میل کسرد و دست خالی بازگشت، منتها او ابوسعید همانوقت درگذشت و کسی مزاحمش نشد. وقتی که به سبزوار رسید اطلاع یافت که سفیر (ایلچی) وزیر خراسان

وقتی که در خانه برادرانش میهمان بوده از ایشان شراب و شاهد خواسته بوده و چون میزبانان بدو گفته اند که در شهر سبزوار روسپی وجود ندارد، توقع کرده است که در اینصورت همسران خودشان را برایش بیاورند، و آنان در پاسخ به این توهین خود او را کشته اند. عبدالرزاق این واکنش برادرانش را تأیید کرد و برای مقابله با خطری که از جانب وزیر خراسان متوجه آنان بود به گردآوردن جماعتی از دلاوران بیسحق پرداخت تا مردانه با تعدیات مغولان بجنگند، و شعار این جمع را این قرارداد که یا دفع ظلم ستمگران کنیم، یا سر بدار بداریم.

سربداران قیام خود را با دستبرد به کاروانهای بازرگانی و غارت اموال توانگران آغاز کردند و از این راه شوکت و قدرت آنها بسرعت افزایش یافت، تا آنجا که عبدالرزاق بر وزیر خراسان تاخت آورد و او را کشت و اندکی بعد شهر سبزوار را تصرف کرد و کوس استقلال زد. ولی بعد از این موفقیت غرور او بالا گرفت و دختر یکی از اعیسان بزرگ خراسان را از پدرش خواستگاری کرد، و دختر چون بدین ازدواج رضا نمیداد از سبزوار به نیشابور نزد اقوام خود گریخت. عبدالرزاق برادر خود امیر وجیه الدین مسعود را مأمور کرد که بدنبال دختر رود و او را در هر جا که یافت به زور بازآورد، ولی دختر از وجیه الدین که در نزدیکی نیشابور بدو رسیده بود با التماس تقاضا کرد که از بازگرداندن او صرفنظر کند و بوی ظلم نکند و مسعود که سخت ناراحت شده بود او را رها کرد و به سبزوار بازگشت. در آنجا برادرش بر او خشم گرفت و دشنامهای زشت به وی داد، بطوریکه وجیه الدین تحمل این خسواری را نکرد و برادرش را به ضرب خنجر کشت، و بدین ترتیب رهبری سربداران به خود او منتقل شد.

امیر وجیه الدین جنبش سربداران را رونق و قدرتی زیاد بخشید، چنانکه هفتصد غلام ترک در التزام رکاب خود داشت. نیشابور را به تصرف درآورد و طغاتی‌مور فرمانروای تاتار خراسان را بوحشت افکند، و واداشت تا لشکری فراوان را به سرکردگی برادرش امیرعلی به مضاف او بفرستد، ولی در ایسن مضاف امیرعلی کشته شد و سپاهیان طغاتی‌مور هزیمت یافتند، و این پیروزی پرآوازه بر اقتدار سربداران

خراسان افزود. اندکی بعد سپاه سریداران به سوی خود طغساتیمور بسراه افتاد و در کنار رود اترک او را نیز مغلوب و فراری کرد و بدین ترتیب سراسر خراسان را به تصرف خود درآورد، ولی در سفر جنگی دیگری که بدنبال آن به هرات انجام داد شکست خورد. سال بعد امیر مسعود به عزم تسخیر مازندران بدان سرزمین لشکر کشید، و باوجود تسخیر آمل موفقیتی بدست نیاورد و مجبور به فرار شد، و در جریان فرار بدست مازندرانیان به قتل رسید.

جانشین او کلو اسفندیار بعد از یکسال حکومت به تحریک یکی دیگر از مدعیان رهبری، شمس الدین معروف به علی چشمی کشته شد و امیر بعد از او که وی نیز شمس الدین نام داشت و برادر عبدالرزاق بود بهمین سرنوشت دچار شد. سرانجام نوبت به فرمانروائی خود خواجه شمس علی چشمی رسید که در همان روز اول برای اینکه زهرچشم بگیرد ۵۰۰ روسپی را زنده زنده در چاه انداخت، و پس از چهار سال و چند ماه امارت، بدست پهلوان حیدر قصاب کشته شد. جانشین او خواجه یحیی کرابی با حریف خود طغاتمرخان قرارداد مصالحه امضا کرد، ولی اندکی بعد او را در یک میهمانی مسموم کرد. خودش نیز بعداً به تحریک علاء الدوله، برادر زن طغاتمرخان، بقتل رسید و جای خود را به خواجه ظهیر کرابی برادرش داد که پهلوان حیدر قصاب حامی او بود. ولی چون مرد بی آزاری بود پس از یکسال حوصله اش از حکومت و خونریزیها و توطئه گری های آن سر رفت و اثاثه اش را برداشت و از سبزوار به کراب زادگاه خانوادگی خود رفت، و بدین ترتیب وی تنها امیر سلسله سریدار بود که جان سالم بدر برد. بعد از او پهلوان حیدر قصاب شخصاً در جای وی به امارت نشست، و این بار خود او بدست جمعی از سریداران پس از یکسال کشته شد. جانشین او خواجه لطف الله نام داشت که با پشتیبانی پهلوان دیگری بنام پهلوان حسن دامغانی بر مسند امارت نشست، اما پس از یکسال و سه ماه حکومت با خود این پهلوان درافتاد، و او هم شبانه وی را دستگیر کرد و به قلعه دستجردان فرستاد که چند روز بعد در همانجا کشته شد. این بار خود پهلوان حسن به جانشینی او نشست، ولی از همان آغاز کار با

قیام درویشی بنام درویش عزیز روبرو شد، و چون زورش به او نرسید بین آن دو مصالحه ای برقرار شد که بموجب آن درویش عزیز پذیرفت چند خروار ابریشم از پهلوان حسن بگیرد و از طوس که مقر او بود به عراق عجم (اراک) برود. ولی بلافاصله بعد از رفتن درویش عزیز، پهلوان حسن با قیامهای دیگری در استراباد و سبزوار مواجه شد و چون چند تن از سپاهیان خود را که در رفتن به جبهه جنگ تردید داشتند به کشتن خویشاوندانشان تهدید کرد آنها نیز شبانه جهان پهلوان را کشتند و سرش را برای خواجه علی مؤید امیر استراباد فرستادند. خواجه علی که خود به جای او نشست درویش عزیز را از اراک فراخواند و مشاور مخصوص خویش کرد، ولی از او ترسید و او را با هفتاد تن از مریدانش کشت و بعداً گورهای کلیه سران گذشته سریدار را ویران کرد و استخوانهایشان را بدور ریخت، و چون در این هنگام تیمور گورکانی به خراسان رفت، وی بدو دست بیعت داد و بدین ترتیب عمر سلسله سریداران که همه امیران آن بجز یکنفر بدست جانشینان خودشان کشته شده بودند به پایان رسید.

قیام سریداران در سبزوار با بیرحمی بسیار بوسیله تیمور سرکوب شد، بدین ترتیب که به فرمان او ۲,۰۰۰ تن از شورشیان را زنده زنده لای دیوار گذاشتند و روی آنها را گچ و آهک گرفتند. پس از اشغال اصفهان به وسیله ارتش تیمور نیز، چون قیامی به رهبری جوانی آهنگر در آن شهر روی داد که در آن دو مأمور مالیاتی تیمور کشته شدند، تیمور فرمان داد تا از سرهای کشته شدگان که شمارشان ۷۰,۰۰۰ برآورد شد چندین مناره ساختند.^۱

۱ - برای بررسی بیشتر در تاریخ سریداران: ابن بطوطه؛ تاریخ رویان عاملی؛ حافظ ابرو؛ مجمل فصیحی دولتشاه؛ میرخواند (روضه الصفا)؛ خواندمیر

J. Masson : The History of the Sarbadar Dynasty, La Haye, 1970 ;
A.H. Morton : The History of the Sarbadars in the light of new numismatic evidences, 1976 ; J. Aubin : La fin de l'Etat Sarbadar de Khorassan, Journal Asiatique, 1974, pp. 95-118

باوندیان

در مازندران از دیرباز دودمانی بنام ملوک باوند بر سر کار بودند، که در زمان خوارزمشاهیان دست نشانده آنان شدند. در این زمان میان شمس الملوک رستم که در زمان سلطنت پدرش در زندان او بود و پس از مرگ وی به پادشاهی رسید و برادرش قارن اختلاف درگرفت. دربار خوارزمشاه جانب قارن را گرفت، ولی اندکی بعد قارن بدست فدائیان اسماعیلی کشته شد، و رستم نیز با حيله یکی از سادات علوی بقتل رسید. و درست در همین گیرودار بود که هجوم بزرگ مغول آغاز شد. مدتی بعد از این هجوم، دوباره کسانی از باوندیان در این منطقه بر سر کار آمدند، ولی شرایط کارشان چنان دشوار بود که به نوشته تاریخ طبرستان «بعد از کشته شدن فخرالدوله سیزده سال تمام خطه مازندران در آتش فتنه سوخت و یک ساعت و یک زمان از قتل و نهب و غارت و تاراج خالی نبود و چندین هزار خون ناحق ریخته شد و خانواده های قدیم بسیار خراب گشت». این مقارن بود با تسلط یک سید آملی بنام میرقوام الدین مرعشی که مدتی در خراسان به سیر و سلوک صوفیانه پرداخته و در بازگشت به مازندران بساط ارشاد گسترده بود، ولی بتدریج که شمار پیروان او افزایش یافت کیا افراسیاب حاکم مازندران از او بیمناک شد و جنگی میان او با سید آملی و پسروانش درگرفت که در آن کیا افراسیاب و فرزندانش و بسیاری از اطرافیانش بدست «درویشان ناوک انداز» کشته شدند و سید بر آمل و ساری و قلاع فیروزکوه و نور و کجور و رستمدر و رویان استیلا یافت و فرمانده سراسر مازندران شد. تا تاریخی که خواندمیر مؤلف کتاب حبیب السیر بنگارش شرح احوال او و خاندانش پرداخت، هنوز حکومت جانشینان این سید درویش در بخشهایی از مازندران ادامه داشت، منتها از زمان حمله تیمور بر مازندران، این امرا مطیع دولت تیموری شده بودند^۱.

۱ - برای بررسی بیشتر: حبیب السیر خواندمیر، ج ۳: تاریخ طبرستان و رویان و مازندران سید ظهیرالدین مرعشی، چاپ تهران، ۱۳۳۰

تاتاران تیمور

تنها دو قرن بعد از بلای مغول، بلایی دیگر از همان نوع و با همان ابعاد، بصورت بلای تاتار به کشوری که هنوز مردمش از کشتارها و ویرانگریهای سراسری چنگیز و دودمانش قد راست نکرده بودند فرود آمد، با این تفاوت که این بار پیام آور تازه مرگ و ویرانی مدعی آن بود که مسلمان پر و پاقرصی است که قرآن را از سر دارد، و هر چه را که میکند در راه تنفیذ اسلام میکند، حتی منارهایی که اینجا و آنجا از سرهای بریده شده مسلمانان بالا میبرد.

تیمور در قبیله ای تاتار، در ماوراء النهر دنیا آمد. از سمت مادری نسب از خاندان چنگیز میبرد و پدرانش نیز ظاهراً امارتی داشته اند، هر چند که ابن عربشاه مورخ عرب معاصر او در کتابی که معتبرترین شرح حال تیمور شناخته شده است آنها را چوپان و رجاله نامیده است. به نوشته بسیاری از مورخان تیمور در زد و خوردی در سیستان علیه والی آن ولایت زخمی در پا داشت که از آن تا آخر عمر می لنگید و ازین جهت تیمور لنگ خوانده شد، ولی در این باره نیز ابن عربشاه مینویسد که هنگام غارت گوسفندان در جوانی بود که پای تیمور تیر خورد و لنگ شد. به هر صورت کار وی اندک اندک بالا گرفت تا سرانجام با کشتن برادر زنش امیر ماوراء النهر خودش با لقب صاحبقران در جای وی به امارت نشست. در سال ۷۸۲ با نخستین یورش به ایران، سلسله تاخت و تازهای خود را بر این سرزمین آغاز کرد، و در چهار لشکرکشی در چهار سال پیاپی سرخس و هرات و اسفراین و سیستان و مازندران و ری و

۱ - ابن عربشاه: عجائب المقدور فی نواب تیمور. این کتاب تنها اثر تاریخی در باره تیمور است که به عربی نوشته شده است و نویسنده آن احمدبن عربشاه دمشقی (متوفی در سال ۸۵۴ هجری) زندگی و سلطنت جهانگشای تاتار را مورد حمله ای بسیار تند قرار داده است. متن عربی کتاب در سال ۱۸۶۸ در قاهره به چاپ رسیده و ترجمه ای انگلیسی از آن در سال ۱۹۳۶ در لندن انتشار یافته است. ترجمه فارسی این اثر با عنوان «زندگانی شگفت آور تیمور» در سال ۱۳۳۹ در تهران منتشر شده است.

سلطانیه و لرستان و آذربایجان را تصرف کرد و همه آنها را به خاک و خون کشید. اندکی بعد به قصد گوشمال زین العابدین فرزند شاه شجاع در شیراز آهنگ فارس کرد و در نیمه راه، چون مردم اصفهان بخاطر تجاوز تحصیلداران او به ناموس زنان شهر چند تن از آنانرا کشته بودند، به امر تیمور سپاهیان تاتار از غروب آفتاب که به اصفهان حمله بردند تا پایان روز بعد در قتل عامی فراگیر ۷۰,۰۰۰ نفر را کشتند و سرهای آنانرا برحسب شمارش به مأموران مخصوص تحویل دادند، و آنگاه بدستور تیمور از این کله ها در نیمی از حصار شهر اصفهان ۲۸ مناره و در نیمی دیگر ۱۹ مناره، هرکدام شامل ۱,۵۰۰ مجسمه برپا کردند. پس از این قتل عام تیمور به شیراز رفت و آنجا را متصرف شد، و اگر داستان دیدار او با حافظ در این شهر، آنطور که دولت‌شاه در تذکرة الشعراء خود روایت کرده است درست باشد، این ملاقات در همین سفر او یکسال پیش از درگذشت سخنور شیراز اتفاق افتاده است.

پنج سال بعد تیمور دور تازه ای از جنگها و کشتارهای خود را در ایران آغاز کرد که این بار سه سال پیاپی ادامه یافت. سپس به گرجستان و روسیه رفت و مسکو را در سال ۷۹۸ هجری (۱۳۹۶ میلادی) تصرف کرد، و سال بعد به پایتخت خود سمرقند بازگشت. ولی تنها چند ماه بعد از آن، با همان بهانه «غزوه اسلامی» معمول سلطان محمود غزنوی، و در عین حال با همان هدف غارتگری او، به هند تاخت و در نزدیک دهلی، برای آنکه بار خود را سبک کرده و زهرچشمی نیز گرفته باشد، ۱۰۰,۰۰۰ اسیر هندی را که در طول جنگ گرفته بود یکجا سر برید، و تازه بعد از آنکه وارد دهلی شد، به قتل عام مردم شهر نیز فرمان داد. سپس به آسیای صغیر رفت و بعد از تصرف ارضروم، در شهر سیواس به امر او ۴,۰۰۰ ارمنی این شهر را زنده زنده در گور کردند. بدنبال آن حلب و شام را تصرف کرد و دمشق را پس از اشغال به آتش کشید و در پی آن بغداد را محاصره و تصرف کرد و چون در این جریان چند تن از سرداران او بدست مردم

شهر کشته شده بودند، به بیست هزار سپاهی خود در شهر فرمان داد که هرکدام دو سر بریده از اهالی این شهر را برای او بیاورند. سال بعد به جنگ بایزید ایلدرم سلطان عثمانی رفت و او را در محل کنونی آنکارا مغلوب کرد و در داخل قفسی آهنین جای داد که تا آخر عمرش در همانجا ماند. سپس طی مراسم مفصلی در سمرقند اعلام داشت که برای غزوه با کفار چین و اشاعه اسلام در آنجا، قصد لشکرکشی بزرگ بجانب آن سرزمین را دارد. متن فرمان او در ظفرنامه نظامشاهی نوشته مورخ مخصوص او چنین نقل شده است که «این زمان در خاطر ما چنان است که دست به خیری زنیم که از هر کس برنمیآید و آن قلع و قمع مشرکان و بیدینان است؛ یعنی لشکر بجانب چین و ختای برسم که دیار کفر است، و بتخانه ها و آتشکده های ایشان را خراب سازیم و بجای آنها مساجد و معابد بنا کنیم»^۱. برای این کار سپاهی مرکب از دویست هزار سواره و دویست و پنجاه هزار پیاده نظام آماده ساخت و سفر جنگی خود را به اتفاق سرداران خویش آغاز کرد. اما به علت زمستان بسیار سخت سال ۸۰۷ هجری، در فاراب کنار رود سیحون سرما خورد و چون تازه از سرماخوردگی دیگری برخاسته بود، برای درمان به نوشیدن بیرون از اندازه عرق پرداخت و این بار بصورتی خطرناکتر به بیماری افتاد و سرانجام چند روز بعد در ۷۱ سالگی جان سپرد و در گور امیر در سمرقند دفن شد.

داستان خلافت تیمور لنگ و جانشینانش در زمان خود تیمور مطرح شد، بدین ترتیب که در «تزوکات تیموری» تصریح شد که «اول تزوک که از مشرق دل او سر بر زد رواج دین مبین و توقیست شریعت محمدی بود، زیرا که بنای سلطنت این بزرگوار به آئین اسلام مستحکم است... و لاجرم در ممالک و اقطار و امصار عالم دین ناب محمدی و شریعت خیرالانام را رواج داده و سلطنت خود را بدان آراسته ساخته است»^۲. در ظفرنامه نظامشاهی به وی اصولاً عنوان «خلافت پناه»

۱ - شرف الدین یزدی: ظفرنامه، ج ۲، ص ۴۴۷

۲ - تزوکات تیموری، با مقدمه مجتبی مینوی، ص ۱۷۶

داده شده است^۱، و ولیعهد او شاهرخ نیز در «مطلع السعدین» آفتابی معرفی شده «که از اوج سپهر خلافت تافته شده است»^۲. در همین کتاب از پسر او سلطان ابوسعید میرزا نیز با عنوان حضرت خلافت پناهی یاد شده است^۳. مرگ نابهنگام خون آشام تاتار دست کم این فایده اساسی را داشت که خلافتی تازه بر سلسله خلافت‌های دیگر جهان اسلام که هیچکدامشان کمتر از حکومت تاتاری او آدمکش و غارتگر نبودند افزوده نشد.

تاتارزاده گمنام ماوراء النهر، تمام عمر خود را در جنگ و کشتار گذرانید و همه خونهایی را هم که ریخت به حساب اسلام نساب محمدی گذاشت، و پس از هر قتل عام خداوند را سپاس گفت که او را سعادت خدمت تازه ای در تقویت بیضه دین عنایت فرموده است. بیش از ۳۵ لشکرکشی کرد و تاج ۲۷ پادشاهی را که کشته بود بر سر نهاد. از دیوار چین تا مسکو و از دهلی تا آسیای صغیر و قفقاز را به زیر پرچم خود درآورد، و به هر جا که رفت مرگ و خون برای مرد و زن و کودک و پیر و جوان به‌مراه برد. با اینهمه این جنایتکار خون آشام در مقابل صوفیه اظهار تواضع میکرد و نقش خاتمش «رستگاری در راستی است» بود. محقق سرشناس روسی، V. Barthold در باره دیدار او در یکی از قصبه های طیبات خراسان با زاهد گوشه گیری بنام زین العابدین ابوبکر نقل میکند که تیمور با پای پیاده به نزد او رفت و به روایت ابن عربشاه با احترام در حضورش زانو زد. بعدها خود تیمور به حافظ ابرو مورخ مخصوص دربار خویش گفت که در این دیدار از درویش پرسیده بود که چرا حکمران خراسان با همه علم خود به موازین شرعی و عرفی بدانها عمل نمیکند؟ و شیخ بدو پاسخ داده بود که خود ما نیز پیش از تو بارها همین را بدو گوشزد کردیم، ولی وی بدان عمل نکرد و در نتیجه خداوند کسی چون تو را بر جان و مال و ناموس همه

۱ - ظفرنامه، ج ۲، ص ۱۷۱ و ۲۶۹

۲ - مطلع السعدین، چاپ لاهور، ص ۶

۳ - همانجا، ص ۵

ما مسلط گردانید.^۱

بخلاف چنگیز که امپراتوری مغول او تا دو قرن بعد از خودش برقرار ماند، امپراتوری خونین تیمور پس از مرگ بنیانگذار آن یکباره از هم فروپاشید، تقریباً همه مورخان غربی که در این باره بررسی کرده اند این اختلاف را فرع این میدانند که در سازمان حکومتی مغول تعصب مذهبی و تبعیضات ناشی از آن راهی نداشت، در صورتیکه بهانه تیمور در لشکرکشیها و غارتگریهایش همیشه بهانه‌هایی مذهبی بود و از این راه در رفتار با مغلوبان میان مسلمان و مسیحی تفاوت می‌گذاشت و بناچار زمینه را برای دشمنی‌های دیگر و سرکوبگریهای دیگر فراهم می‌ساخت.^۲

* * *

تاریخ سلطنت جانشینان تیمور یک تاریخ سیاه سراسر مرگ و خون است که گویی بر الگوی زندگی خود او شکل گرفته است. پسر محمد نوه و جانشین او بدست یکی از امرای خودش که در عین حال وزیر وی نیز بود کشته شد. میرانشاه فرزند دیگر او در جنگی بقتل رسید و محمد عمر فرزند او برادرش ابوبکر را به زندان سلطانیه فرستاد، ولی خود او در سال ۸۰۹ و برادرش در سال ۸۱۰ کشته

۱- تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، نقل از V.V. Bartold، ص ۱۷۱

۲- برای بررسی بیشتر در باره حکومت تیمور در ایران: ظفرنامه شرف الدین علی یزدی، چاپ کلکته، ۱۸۸۷؛ زیده التواریخ حافظ ابرو (با ویراستاری Felix Tauer خاورشناس چک، چاپ انستیتوی خاورشناسی پراگ، ۱۹۵۶ و چاپ ۱۳۱۷ تهران با حواشی خانبابا بیانی؛ مطلع السعدین و مجمع البحرین عبدالرزاق سمرقندی با ویراستاری محمد شفیع لاهوری، چاپ لاهور، ۱۹۴۶؛ روضة الصفا میرخواند، چاپ تهران، ۱۳۳۹، چاپ پاریس، ۱۸۴۴؛ حبیب السیر از همین مورخ، چاپ تهران، ۱۳۳۳ در ۴ جلد؛ عجائب المقدور فی صفات التیمور، تألیف عربی ابن عربشاه، ترجمه فارسی با عنوان «زندگی شگفت آور تیمور»، چاپ تهران، ۱۳۳۹؛ Ruy González de Clavijo: Historia del gran Tamerlan e itinerario y narración del viaje, Sevilla, 1582

شدند. پسر سوم میرانشاه که به حکومت عراق رفته بود در ۸۱۱ در بغداد بقتل رسید. رستم نواده تیمور که به جانشینی آنها نشست برادرش اسکندر را کور کرد و اندکی بعد او را در زندان کشت و خودش نیز بعدا کشته شد. در سال ۸۵۳ عبداللطیف پسر الغ بیگ بر پدرش یاغی شد و او را اسیر کرد و پس از دو سال و هشت ماه سلطنت کشت، ولی خود او نیز پس از تنها شش ماه سلطنت بدست غلامان پدرش به ضرب تبر کشته شد و سرش را بر سردر مدرسه الغ بیگ در سمرقند آویختند. این شعر معروف را برخی به خود او نسبت داده اند که: «پدرکش پادشاهی را نشاید، وگر شاید بجز شش مه نپاید». عبدالله نواده شاهرخ که پس از قتل عبداللطیف به سلطنت رسید بدست پسر عمویش مغلوب و کشته شد. بابر نواده شاهرخ سلطان محمد برادرش را کشت و بجای او در هرات به سلطنت نشست، ولی خودش مغلوب سلطان جهانشاه قراویونلو شد. ابوسعید که پس از کشتن عبدالله به سلطنت ماوراء النهر رسیده بود در جنگ با اوزون حسن امیر آق قویونلو به قتل رسید و سرانجام با کشته شدن «یادگار محمد» نوه بایسنقر بدست یکی از نوادگان امیر تیمور دودمان تیموری برافتاد. در این توالی خونین سلطنت ها و مرگ ها، تنها سه تن از نوادگان تیمور نامی در جهان دانش و هنر - و نه پادشاهی - از خود باقی گذاشتند که یکی از آنان الغ بیگ، بنیانگذار زیج معروف سمرقند، دیگری شاهرخ، بانی مکتب نقاشی هرات و همسرش گوهرشاد آغا سازنده مسجد عالی گوهرشاد مشهد، و سومی بایسنقر پسر شاهرخ بود که شاهنامه معروف بایسنقری از یادگارهای او است، هر چند که خودش در جوانی از میگساری بیحساب درگذشت.

اگر بتوان ادامه شایان توجهی برای سلطنت دودمان تیمور یافت، این دنباله روی را میباید نه در ماوراء النهر و ایران، بلکه در هندوستان دوران پادشاهان گورکانی یافت که از اعقاب ظهیرالدین بابر نبیره میرانشاه فرزند تیمور بودند و بدست آنها امپراتوری بزرگی که انگلیسیها آنرا به غلط امپراتوری مغول Moghul Empire نامیده اند

ولی در عمل امپراتوری «هندی - ایرانی» دوران جهانگیر و اکبر و شاهجهان و ملکه های ایرانی تبار هند بود، بنیاد نهاده شد و تا قرن نوزدهم پای بر جا ماند.

ترکان قراقویونلو

بدنبال تیموریان در تاریخ ایران دو طایفه ترک دیگر سیاه گوسپندان (قراقویونلو) و سپیدگوسپندان (آق قویونلو) روی کار آمدند که طایفه نخستین ۶۳ سال و طایفه دوم ۴۸ سال بدنبال یکدیگر بر بخشهای بزرگی از این کشور فرمانروایی کردند. هر دوی اینها قبایل ترکی بودند که در حملات مغولان، همراه با طوایف زردپوست دیگر آسیای مرکزی به فلات ایران سرازیر شده بودند.

بنیانگذار سلسله قراقویونلو قرایوسف (یوسف سیاه) بود که سلطان جلایری مغول را مغلوب کرد و کشت و متصرفات او را ضمیمه متصرفات طایفه خود در شمال وان و ارومیه کرد و شاخه ای از این طایفه در بغداد نیز امارت یافت. قرایوسف بعدا شروان و سلطانیه و قزوین را نیز گرفت، ولی در جنگی که با شاهرخ از زادگان امیرتیمور کرد بر اثر سخته جان سپرد و لشکریانش پراکنده شدند. پسر و جانشین او اسکندر چند بار دیگر با شاهرخ جنگید، ولی چون در بار آخر برادر او جهانشاه جانب شاهرخ را گرفت شاهرخ او را خلع و برادرش را پادشاه اعلام کرد. اسکندر شاه این بار با برادرش جنگید و شکست خورد و به نخجوان گریخت، ولی در آنجا بدست پسر خودش کشته شد. جهانشاه بعنوان پادشاه بسی منازع آق قویونلو با لشکرکشی های پیاپی حدود قدرت این سلسله را تا خلیج فارس و کرمان گسترش داد و حتی هرات را نیز برای مدتی کوتاه به تصرف درآورد، ولی در این گیرودار دو پسرش حسن و پیربداق، یکی در تبریز و دیگری در بغداد علیه او طغیان کردند و وی در دو حمله مختلف بر آنها تاخت و هر دو را مغلوب و زندانی کرد، و بدنبال آن به فکر تصرف دیار بکر افتاد. منتها در هنگام شکار اسیر رقیب پر قدرت آق قویونلوی خسود اوزون حسن شد و

بدست او بقتل رسید. آخرین پادشاه خاندان او حسنعلی میرزا پسر جهانشاه بود که پدرش او را بیست و پنج سال تمام در زندان نگاه داشته بود، بدین جهت هنگام رسیدن به سلطنت عقل پابرجایی نداشت. بسیاری از امرا و نزدیکان خود را کشت و خزاین پدري را در کوتاه مدتی به باد داد و در عرض چند ماه دو بار پیایی از حسن بیک آق قویونلو پسر او شکست خورد و سرانجام با کشته شدن او دوران فرماوایی سلسله سیاه گوسپندان پایان رسید.

ترکان قراقویونلو از نظر مذهبی پیرو تشیع بودند و از این حیث نخستین پادشاهان شیعه ایران بعد از دیلمیان بشمار می‌آمدند و میتوان آنرا در این مسیر راهگشای صفویه دانست^۱.

ترکان آق قویونلو

جانشینان قراقویونلوها، آق قویونلوها (سپیدگوسپندان) بودند که طایفه دیگری از ترکمن های غز را تشکیل میدادند و سه دو دسته بیات و بایندر تقسیم میشدند که آنها را بهمین جهت بایندریه نیز مینامیدند و وجه امتیاز آنان علامت گوسفند سفیدی بود که بر پرچهایشان نقش شده بود. بنیانگذار سلسله آنان اوزون حسن (حسن دراز) بود که برادر خودش جهانگیر را که سه قانون ایلیاتی رئیس قبیله بود از کار برکنار کرد و مدتی نیز با عموهای خود علی بیک و حمزه بیک جنگید تا توانست حکومت خود را قطعیت بخشد. بعد از آن جهانشاه قراقویونلو را که در شکارگاهی راه گم کرده بود غافلگیر گرد و کشت، و بدین ترتیب بر قلمرو حکومتی او در ایران مستولی شد. چون مادر او شسازاده خانمی عیسوی از خاندان امپراتور یونانی طرابوزان بود خود او نیز با دختر این پادشاه که آخرین امیر بیزانسی این سرزمین پیش از سقوط آن بدست ترکان عثمانی بود ازدواج کرد و از این بانو که کاترینا نام

۱ - برای بررسی بیشتر در تاریخ حکومت ترکان آق قویونلو: سفرنامه های ونیزیان در ایران، ترجمه منوچهر امیری، تهران، ۱۳۴۹

داشت سه فرزند یافت که یکی از آنان مارتاخاتون، همسر شیخ حیدر صفوی و مادر شاه اسماعیل است که باوجود همه شمشیرزنی های پسرش در راه آئین حقه اثنی عشری تا به آخر عمر همچنان مسیحی باقی ماند. اوزون حسن بعد از تصرف قلمرو دودمان آق قویونلو مستملکات خود را توسعه داد و تدریجاً تمام عراق عرب و عراق عجم و فارس و کرمان تا سواحل خلیج فارس را بتصرف درآورد و بدین ترتیب حدود قلمرو حکومتش از آناتولی تا عمان را شامل شد. ولی غرور ناشی از این پیشرفتها از یکسو و تحریکات روزافزون کشورهای مسیحی اروپا بخصوص جمهوری ونیز که از موج جهانگشایی امپراتوری نوخاسته عثمانی بشدت نگران بودند و با توجه به عیسوی بودن مادر و همسر پادشاه آق قویونلو او را متحد طبیعی خود علیه سلطان عثمانی میشمردند و او را با فرستادن سفیر و دادن پول و اسلحه و بستن قرارداد به حمله به آناتولی تشویق میکردند باعث قطع پیمان عدم تجاوز میان اوزون حسن و سلطان محمد ثانی شد و در نتیجه سلطان عثمانی با صد هزار سپاهی بدو حمله برد و اوزون حسن را یکبار در قونیه و بار دیگر در ارزنجان آناتولی شکست داد و یکی از فرزندان او را نیز کشت، ولی خود وی به تبریز گریخت و دیگر به سراغ لشکرکشی تازه ای به آناتولی نرفت. با اینهمه چندی بعد به تفلیس حمله برد و پس از غارت سراسری آن و گرفتن اسرای بسیار از کفار گرجی برای فروختنشان در بازارهای برده فروشان جهان اسلام، به تبریز بازگشت و در رمضان همان سال درگذشت.

بعد از اوزون حسن هفت پادشاه اسمی دیگر از خاندان او بر سر کار آمدند که هیچکدام کاری بجز عیاشی یا زد و خورد با یکدیگر انجام ندادند. سلطان خلیل وارث مستقیم او پس از شش ماه در جنگ با برادرش یعقوب کشته شد، و خود این سلطان یعقوب نیز بدست زنش مسموم شد. پس از او میان پسر ده ساله اش بایسنقر که جانشین قانونی او بود با پسر دیگرش مسیح جنگی درگرفت که در آن مسیح و جمعی دیگر از شاهزادگان

آق قویونلو کشته شدند و فقط بر رستم نواده خردسال اوزون حسن رحم آوردند و از کشته شدن معافش کردند، ولی اندکی بعد طرفداران همین رستم علیه بایسنقر قیام کردند و وی به نزد فرخ یسار امیر شیروان گریخت. رستم که بجای او به پادشاهی نشسته بود بکمک سلطانعلی پسر شیخ حیدر صفوی و برادر شاه اسماعیل، بایسنقر را در معامله ای با امیرشروان از او پس گرفت و کشت، و کمی بعد خود این سلطانعلی را نیز با عده ای از مریدانش به قتل رسانید. در سال ۹۰۲ رستم بنوبه خود توسط پسر عمویش احمدبیک که بر او یاغی شده بود دستگیر و کشته شد، ولی احمدبیک نیز پس از چند ماه بدست والی یاغی کرمان بقتل رسید. پس از آن امرای آق قویونلو به سه قسمت تقسیم شدند که هرکدام از آنها شاهزاده ای را به سلطنت علم کردند و بر سر تثبیت او با یکدیگر به نزاع برخاستند. آخرین پادشاهان آق قویونلو سلطان مراد و الوندبیک دو نواده اوزون حسن بودند که هر دو در جنگهایی در نزدیکی نخبجان و همدان از شاه اسماعیل صفوی شکست خوردند و بعداً بدشت او کشته شدند.

پادشاهان آق قویونلو بخلاف قراقویونلوها، آئین تسنن داشتند، و چون حکومت آنان مصادف با آغاز کشمکش های ممتد امپراتوری عثمانی با کشورهای مسیحی اروپا بود، رابطه نزدیکی میان آنان با این کشورها، بخصوص با دربار پاپ اعظم و دولت ونیز برقرار شد که سفرنامه های متعدد سفیران و بازرگانان ونیزی بازتابی از آن است. این سفرنامه ها منبع اصلی اطلاعات کنونی پژوهشگران^۱ در باره روابط ایران و اروپا در مراحل اولیه حکومت صفوی نیز بشمار میآیند.

۱ - برای بررسی بیشتر در تاریخ حکومت ترکان آق قویونلو: سفرنامه های ونیزیان در ایران ترجمه منوچهر امیری. V. Minorsky: Persia in A.D. 1478-1490, London, 1940

قزلباشان صفوی

نهمصد سال پس از یورش پیروزمندانه شمشیرزنان سعد وقاص به ایران و استقرار رژیم اسلامی مورد نظر خلافت در این کشور، و بعد از توالی ده ها سلسله بزرگ و کوچک پادشاهی با پیش از چهار صد شاه و نیمچه شاه و خان و ایلخان و اتابک و امیر و همه خونهایی که بی وقفه از جانب آنها ریخته شد، وضع سیاسی کشوری که قرار بود به یمن حکومت اسلامی خود به رستگاری دنیوی و اخروی برسد، آنطور که در یک اثر دسته جمعی محققان روسی در سال ۱۹۶۶ توصیف شده است به اختصار چنین بود:

«فارس و یزد و کرمان اسماً تابع سلطان قراقویونلو بودند. کاشان، سمنان، سیستان و ابرکوه (ابرکو) هرکدام حکومت‌های کوچک و مستقل خودشان را داشتند. در گیلان سه امیرنشین مستقل شیعه یکی در لاهیجان و دو دیگر در رشت و طالش امارت میکردند. مازندران به ده حکومت مستقل تقسیم شده بود. در خوزستان و هویزه دو دودمان شیعی و مشعشع فرمانروایی داشتند و هریک از این حکومتها بنویسه خود بر زیردستانی حکومت میکردند. خراسان و آسیای میانه در تصرف ازبک‌ها به سرکردگی محمدخان شیبانی بود. بر رویهم پیش از چهل سلطنت نشین و امارت و حکومت و خان نشین در نواحی مختلف کشور حکومت داشتند که تقریباً همه آنها با یکدیگر در جنگهای محلی درگیر بودند»^۱.

از لحاظ اقتصادی، ایران در وضع بسیار فلاکت باری بود که فرستادگان ونیزی شرح آنرا در سفرنامه هایشان داده اند. جمعیت شهرهای بزرگ به پائین ترین حد خود رسیده بود. اصفهان تنها ۵۰ هزار نفر ساکن داشت، سلطانیه ۷ هزار نفر، لار ۵ هزار نفر.

از نظر ترکیب مذهبی اکثریت مردم شهرهای پرجمعیت ایران مانند اصفهان، قزوین، زنجان، ابهر، شیراز، یزد، تبریز، گلپایگان، اردبیل، اهر، نخجوان، سنی شافعی و در شهرهای پرجمعیت شرق ایران

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، ترجمه فارسی، ص ۲۴۷

سنی حنفی بودند، در مقابل دودمانهای شیعی مختلفی چون سریداران خراسان، مرعشیان مازندران، سیدهای کارکیایی گیلان، مشعشعیان خوزستان، سیاه گوسفندان آذربایجان و عراق و فارس نیز وجود داشتند که پیوسته میان آنان با فرقه های سنی، دشمنی و گیرودار برقرار بود.»
دولت صفوی تبلور هویت و استقلال ملی ایران نبود. با اجباری شدن مذهب شیعه در ایران ظاهراً یک وحدت مذهبی بوجود آمد، اما وحدت ملی بوجود نیامد، زیرا اصولاً اسلام و خصوصاً تشیع با هویت ملی و نژادی و فرهنگی ایران مغایر بود. شیعی شدن ایران تنها زمینه را برای وحدت عقیده در مقابل سنی ها فراهم آورد، یعنی ایران تبدیل به یک واحد جغرافیایی شیعه شد، بی آنکه بتوان آنرا یک دولت ملی دانست. تذکر این نکته لازم است که از آغاز دوران صفویه تا زمان انقراض قاجاریه، جز در دوران کوتاه حکومت زند، رهبری حکومتی ایران در دست قبایل ترک اسکان یافته ای بود که هیچگونه تعصب ملی نداشتند.

ارزیابی واقع بینانه ای را در باره ماهیت ملی دولت صفوی، باز هم در اثر دسته جمعی محققان روسی که در بالا بدان اشاره شد میتوان یافت:

«حکومت نوینی که صفویان بنیان نهادند بصورت دولتی قزلباش شکل داده شد. نخستین خاورشناسان اروپایی دولت صفوی را حکومتی وابسته به ملیت ایرانی می شناختند، ولی این نظریه درست نیست، زیرا در پایه گذاری دولت صفوی در سده ۱۶ (مسیحی) اصولاً هیچ یک از ایرانیان در دستگاه حکومت شرکت نداشتند. اینکه پادشاهان صفوی لقب «شاهنشاه» را برای خود برگزیدند به انگیزه ملیت گرایی ایرانی آنها نبود، زیرا اختیار این لقب در زمان ساسانیان هم فقط گویای آن بود که این شاهان خود را فرمانروای همه شاهان دیگر که وابسته به ملیت های گوناگونی بودند می شناساندند. همتای این اصطلاح در اروپای قرن وسطی هم معمول بود، مثلاً در امپراتوری مقدس رومی و ژرمنی»^۱.

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، ترجمه فارسی، ص ۲۳۹

«سازمان حکومت صفوی که با زور عشایر کوچ نشین ترک پدید آمده بود، آمیخته ای از عشایر و ملت های ناجور و ناهمآهنگ بود. در این حکومت تا پیش از پایان سده دهم هجری نقش رهبری سیاسی را اشراف نظامی و کوچ نشین قزلباش ترک و آذربایجانی ایفا می کردند و ارتش اصولاً شامل چریکهای وابسته به همین عشایر کوچ نشین قزلباشان و غیره بود. شمار ناچیزی از افراد ارتش را نیز چریکهای فنودالهای ساکن محلی تشکیل می دادند. عناصر ایرانی (دیوان سالاران کشوری و قشر روحانیان) در دستگاه حکومت نقش درجه دوم را داشتند، درباریان و ارتشیان به زبان ترکی سخن می گفتند؛ خود شاه اسماعیل اول نیز به زبان ترکی شعر می گفت و حرف میزد. اما در دبیرخانه بنا بر سنت با زبان فارسی چیز می نوشتند. در زمان سلجوقیان، خانهای مغول و جانشینانشان هم همین رسم عیناً برقرار بود.

آئین شیعه امامی که کیش دستگاه حکومت بود بایستی اجباراً به وسیله کلیه مسلمانان تابع پذیرفته می شد. سنی ها و پیروان صوفیگری افراطی (ملحدان) زیر پیگرد قرار می گرفتند. برعکس مسیحیان و یهودیان آزاد بودند و می توانستند به ایمان خود پابرجا باشند. شاه اسماعیل به اسقف بزرگ ارمنیان امتیاز داد و از مبلغان کاتولیک پشتیبانی کرد، چون دشمن بزرگ صفویان فقط ترکان عثمانی سنی بودند.

شیعه گری که به عنوان کیش دولتی در ایران رواج یافت، سیمای اصلیش را که قبلاً پایگاه ایدئولوژیک توده های مردم بود از دست داد و به تکیه گاه حکومتی تبدیل گردید. رژیم دولت های صفوی رسماً شیعی بود (حتی طبق افسانه هائی که بعداً شایع شد نژاد صفویان به امام موسی کاظم امام هفتم رسید، و پادشاهان صفوی خود را جانشینان امام دوازدهم غایب، محمد مهدی، پیش از ظهور او دانستند. شاه همچنین خود را شیخ یا مرشد فرقه صوفیان صفوی می شمرد. قزلباشان و اشراف و رزمندگان معمولی نیز به همانگونه

خود را «درویش» و «صوفی» و مرید شاه که «شیخ درویشان» بود قلمداد می کردند، اما عملاً اینان هیچگاه به درویشان صوفی پیشین نمی مانستند، بلکه از یک جرگه اخوت به یک فرقه روحانی جنگی نظیر templier های مسیحی زمان جنگهای صلیبی مبدل شده بودند که زیر لفافه دین به مهاجمات دائم به بهانه جهاد میپرداختند و با غنائم فراوان بازمیگشتند^۱.

در قرن گذشته، صاحبنظر روشننگر ایرانی، میرزا آقاخان کرمانی، بنوبه خود در همین راستا نوشت:

«به اعتقاد خیلی از ایرانیان پادشاهان صفویه شاهانی رعیت پرور و عدل گستر بوده اند، اما به اعتقاد من ظلم و جوری که از ایشان به ایرانیان رسیده بعد از عرب نظیر نداشته و حتی از چنگیز خونریز هم نرسیده است، و آنقدر خرابی که از این خرافات پروران به ملت ایران رسیده از هیچیک از طبقات ملوک بعد از اسلام نرسیده، زیرا این طبقه خواستند از راه دین پروری ریشه در دل عوام کنند و اساس استحکام سلطنت خویش را به ریا بر پایه کیش و آیین گذاشتند و خود را اولاد امام و ذریه پیغمبر و صاحب کشف و کرامات و مسندنشین طریقت و حقیقت و دارای ریاست دنیا و آخرت و ظاهر و باطن جلوه دادند، و چون ریختن این شالوده در ایران تخم خرافات پاشیدن و بذر حماقت کاشتن لازم داشت از این سبب به دستیاری امثال ملا محمد باقر مجلسی عقول و مدارک مردم ایران را بر باد دادند تا اساس سلطنت پادشاهان صفویه در ایران پایدار گردد»^۲.



تاریخ دودمان صفوی در عمل با شیخ صفی الدین اردبیلی رئیس این خاندان که نام همه سلسله نیز از او گرفته شده است آغاز میشود. شیخ صفی الدین اردبیلی معاصر مولانا جلال الدین و سعدی بود. در دوران مغول متولد شد و ۸۵ سال زندگی کرد. عالم آرای

۱- همانجا، ص ۲۳۹

۲- میرزا آقاخان کرمانی: «سه مکتوب»، چاپ دوسلر، ۱۹۹۸

صفوی نسبت این شیخ صفی را با واسطه هفت پشت به «سلطان فیروزشاه زرین کلاه» میرساند که حضرت امام موسی کاظم جد مساجد او بود.^۱ تاریخ معتبر دیگر خاندان صفوی، صفوة الصفا، در همین باره میافزاید: «شیخ صفی الدین تحت نظر شیخ زاهد گیلانی تربیت یافت که نسبت خرّقه او به سیدالطایفه ابوالقاسم جنید میپیوندد و سلسله مشایخ شیخ جنید به شاه اولیا علی بن مرتضی میرسد»^۲.

افسانه سازی در باره خاندان شیخ صفی از جد چهارم او ببعده را شامل میشود تا به خود شاه اسماعیل برسد. به نوشته حبیب السیر مولانا محمد جد امجد شاه اسمعیل در هفت سالگی ناپیدا شد و از شعشعه جمال آفتاب سیمایش اثری بدست نیامد^۳، ولی «حضرت ایشان پس از هفت سال غیبت اراده به رجعت فرمودند و عمامه سفید بر سر و لباسی عنابی در بر و مصحفی در دست وارد خانه پدر بزرگوارشان شدند، و چون خلائق از حضرتشان پرسیدند که در این مدت کجا تشریف داشته اند جواب دادند که مرا طایفه ای از جنیان که در سلک ارباب ایمان التزام دارند به میان خود برده بودند و به حفظ کلام اعجاز انتظام و تعلیم سنن و فرایض اسلام بدیشان ترغیب مینمودند و غاشیه خدمت و ملازمت مخدوم زاده حقیقی را بر دوش گرفتند»^۴.

به روایت قصص العلماء «کار این مخدوم زاده بالا گرفت و چون مدعی بود که تمامی قرآن را از حفظ دارد، او را به لقب محمد حافظ مفتخر کردند»^۵. با اینهمه او نیز با همه رابطه نزدیکش با اجنه «عَلَم

۱ - عالم آرای صفوی، تألیف در حدود ۱۵ سال پس از درگذشت شیخ صفی، چاپ تهران، ۱۳۶۳، ص ۳

۲ - صفوة الصفا، نوشته ابن بزاز، نسخه خطی کتابخانه بریتیش میوزیوم لندن، نقل از کتاب تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، تألیف ابوالقاسم طاهری، ص ۳۶؛ Jean Aubin در کتاب Etudes Safavides، ص ۹۲

۳ - حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۱۱

۴ - زندگانی شاه عباس اول، نوشته نصراله فلسفی، ج ۲، ص ۲؛ کاروند کسروی، ص ۵۲؛ تشیع و تصوف، ص ۳۶۸

۵ - قصص العلماء، ص ۱۷۸

عزیمت بصوب ریاض جنت برافراخت»^۱ و پس از مرگ او پسر ارشدش صلاح الدین اموال بیحساب وی را جمع کرد و در قریه کلخوران اردبیل به زراعت پرداخت و پسرش امین الدین جبرئیل نیز بدین زمینداری اشتغال داشت تا آنکه از بطن مخدره همسر او که جوهر عصمت و زهد بود صفی الدین زاده شد و «این مقدمه ای بود بر آنکه ولادت شیخ صفی الدین را واقعه ای مرتبط با اراده آسمانی وانمایند»^۲. شیخ صفی در خدمت شیخ زاهد گیلانی که مرشد ده هزار مرید بود درس توصف آموخت و «شیخ زاهد یکی از بنات مکرّمات خود را که همنام فاطمه زهرا علیها السلام بود به حباله نکاح وی درآورد... و شیخ صفی بعد از وفات مرشد خود مریدان او را بدور خود جمع آورد و بر سجاده هدایت نشست و همت بر تشیید قواعد شریعت نبوی مقصور ساخت تا بجایی که هر روز پنج هزار گرده نان میان مریدان ایشان پخش میشد و به هزار گوسفند احتیاج می افتاد و در بعضی از موارد بیست هزار کس در مسجد ایشان حاضر بودند»^۳.

به نوشته صفوة الصفا شیخ صفی الدین بزرگ خاندان صفوی در آغاز تنها یک مزرعه داشت که از محصول آن امرار معاش میکرد، ولی همین شخص در پایان عمر خود صاحب بیش از بیست قریه ملک شخصی بود. رشیدالدین فضل الله، مورخ و وزیر نامی، در نامه ای خطاب به شیخ صفی مینویسد که بمناسبت عید فطر هدایای زیر را به نشان عرض ارادت به حضورشان تقدیم میدارد: ۱۵۰ جریب گندم، ۳۰۰ جریب برنج پاک شده، ۳۰۰ من تبریز روغن گاو، ۸۰۰ من عسل، ۳۰۰ من ماست، ۱۰۰ من دوشاب، ۴۰۰ من شکر، ۳۰ رأس گاونر، ۱۳۰ رأس گوسفند، ۱۹۰ غاز، ۶۰۰ مرغ، ۳۰ قاروره گلاب، ۱۰,۰۰۰ دینار وجه نقد^۴.

با روی کار آمدن دودمان صفوی، شاه اسماعیل خود را از طریق

۱ - حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۱۲

۲ - تشیيع و تصوف، ص ۳۷۲

۳ - حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۱۷ و ۴۱۸

۴ - مکاتبات رشیدی، ص ۲۶۵-۲۷۲

شیخ صفی به امامان شیعه منتسب کرد و به خواست او شجره نامه دقیقی از جانب فقها ترتیب داده شد که در آن نسب شیخ صفی الدین با بیست و یک پشت فاصله به امام موسی کاظم میرسید.^۱ ولی از همانوقت مورخانی دیگر، که بعداً از نشر آثارشان جلوگیری شد، متذکر شدند که شیخ صفی نه تنها سید نبوده، بلکه اصولاً شیعه نسبی نبوده است. و هیچوقت هم دعوی انتساب به خاندان علی را نکرده است، و این موضوع بخصوص در نزهة القلوب حمدالله مستوفی مورد تأکید قرار گرفته است.^۲ به نوشته J. Aubin (که بررسیهای وسیعی در این باره دارد) اصولاً در هیچیک از کتابها و مدارک قرن هشتم هجری که قرن زندگی صفی الدین است به سید بودن او اشاره‌ای نشده و منجمله خواجه رشیدالدین فضل الله نیز در نامه بسیار محترمانه خویش به وی که در بالا بدان اشاره شد وی را با این عنوان نخوانده است.^۳ در کتابی بنام عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب که تقریباً صد سال پس از مرگ شیخ صفی توسط مورخی بنام سید جمال الدین احمد تألیف شده است، از همه خاندانهایی که نسب از امام موسی کاظم میسرده و در ایران میزیسته اند بتفصیل یاد شده است ولی نسبی از خاندان شیخ صفی در آن نیامده است.^۴ بررسی مشسروح و محققانسه ای را در این مورد در کتاب احمد کسروی بنام شیخ صفی و تبارش میتوان یافت.^۵

پیروان طریقه شیخ صفی در آغاز شعار خود را مخالفت با هر نوع جنگ و خونریزی قرار داده بودند، ولی نواده او خواجه علی برای

۱ - سلسلة النسب صفویه، نوشته شیخ حسین بن شیخ ابدال زاهدی، چاپ برلین، ۱۹۲۴، ص ۱۱

۲ - نزهة القلوب حمدالله مستوفی، متن فارسی و ترجمه انگلیسی G. LeStrange، چاپ لندن، ص ۸۱

۳ - Jean Aubin در: Etudes Safavides، مجله «تاریخ اقتصادی و اجتماعی شرق»، دوره دوم، جلد دوم، ص ۳۷ تا ۸۱

۴ - عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب، چاپ نجف، ۱۳۸۱ هجری قمری (۱۹۶۱ میلادی)

۵ - شیخ صفی و تبارش، نوشته احمد کسروی، چاپ تهران، ۱۳۲۱، ۱۳۲۳، ۱۳۴۲

نخستین بار در این خاندان سنی به تشیع اظهار علاقه کرد. وی در بازگشت از سفر حج در فلسطین درگذشت و پیروانش پسر خود را «تجلی ذات احدیت» دانستند و گفتند که خداوند در او حلول فرموده بود، و از همین وقت از روش صلح و صفای او دور شدند و علیه سنیان اعلام جهاد کردند^۱.

فضل الله روزبهان خنجی در کتاب عالم آرای امینی با تذکر اینکه «بسیاری از مردم طالش و سیاه کوه گرد جنید جمع شدند و منقول است که او را همچون معبود خویش میپرسستیدند و در انجام وظایف نماز و عبادات وی را قبله و مسجد خود میشمردند» در این باره اظهار نظر میکند که «این ابلهان مانند مسیحیان از خود ثلث ثلاثه ایجاد کردند و شیخ جنید را الله و پسرش حیدر را ابن الله خواندند و در نیایش جنید گفتند که او واحد (خدای) زنده است و جز او خدائی نیست»^۲. این تذکر نشان میدهد که پیروان شیخ جنید را در این مناطق فرقه های غلاة شیعه تشکیل میدادند که به حلول خداوند در وجود آدمیانی معین اعتقاد داشتند. در این باره در فصلی دیگر از کتاب حاضر توضیح مبسوط تر خواهید یافت^۳.

بدین ترتیب شیخ جنید مقام صوفیگری سنتی خانواده را تبدیل به مقام رهبری سیاسی کرد و به نوشته زینة المجالس «چون نویست ارشاد بدان حضرت رسید داعیه سلطنت صوری فرمود و خود را سلطان جنید نام نهاد»^۴. ازین هنگام به بعد عنسوان صوفی فقط بصورت تشریفاتی و برای جلب وفاداری بیشتر از جانب مریدان در خاندان شیخ

۱ - L. Lockhart در: «انقراض سلسله صفویه»، ترجمه فارسی، چاپ تهران، ۱۳۴۴، ص ۲۲

۲ - عالم آرای امینی، معروف به تاریخ روزبهان، نوشته فضل اله بن روزبهان خنجی، ترجمه و ویراستاری V. Minorsky از روی نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس، چاپ لندن، ۱۹۴۳، ص ۶۵

۳ - به فصل «کارنامه روحانیت» مراجعه شود

۴ - زینت المجالس، نوشته محمدالدین محمد حسین حائری، تهران، ۱۳۴۲، ص ۵۶

صفی بکار برده شد و در عمل روش پیکارجوئی و «جهاد مقدس علیه کفار» زیربنای ایدئولوژیک آنان قرار گرفت. به توصیف Caterino Zeno سفیر جمهوری ونیز در دربار اوزون حسن «شیخ جنید و فرزندش شیخ حیدر به یاری عشایر قزلباش و طوایف طالشی و قره داغی به انجام تجاوزهای پیاپی غارتگرانه زیر شعار جنگ در راه دین علیه گرجستان و قلمرو یونانی طرابوزان پرداختند، و در هر یک از این هجومها نه تنها غنایم بسیار به چنگ میآوردند بلکه اسیرانی را هم که میگرفتند به عنوان برده در بازارهای اردبیل به فروش میرساندند، بطوریکه این وضع شاهان شیروان را که کشورشان در مسیر همه این هجومها قرار داشت به هراس انداخت و به جنگ با قزلباشان واداشت^۱، و در هیمن نبردها بود که شیخ جنید در سال ۱۴۶۰ و شیخ حیدر در سال ۱۴۸۸ (۸۸۹ و ۸۶۵ هجری) کشته شدند، و پسران حیدر به اسارت درآمدند، ولی کوچکترین پسر او اسماعیل که در هنگام کشته شدن پدرش یکساله بود بدست قزلباشان وفادار نجات داده شد و برای پنهان ماندن به گیلان انتقال یافت^۲. سلطان حیدر، پدر شاه اسماعیل، در دورانی که پس از مرگ پدر با حمایت دانی خود اوزون حسن آق قویونلو بر تخته پوست ارشاد و سیاست نشسته بود برای مریدان صوفی خود که همگی ترکمن بودند تاجی با ۱۲ ترک سرخ به احترام امامان ۱۲ گانه شیعه ساخت که به گفته خود او «طرح آنرا حیدر کرار علی بن ابیطالب در خواب به او الهام فرموده و الگونی از آن را نیز با قیچی که در دست داشته برای او ساخته بود». کسانی که این کلاه را بر سر نهادند از آن پس قزلباش (سرخ سر یا سرخ کلاه) نامیده شدند^۳.

«سلطان حیدر شبی در خواب دید که حضرت امیرالمؤمنین به

۱ - Caterino Zeno سفیر ونیز در دربار اوزون حسن در سفرنامه خود این قانون را شامل اسیران مسلمان نیز دانسته است، در صورتیکه به تذکر خود او فروش اسیر مسلمان در اسلام حرام است. (ترجمه انگلیسی این سفرنامه: *Travel in Persia*، چاپ لندن، ۱۸۷۳، ص ۳۹)

۲ - نصراله فلسفی: زندگانی شاه عباس، ج ۱، ص ۱۵۰

۳ - همانجا، ج ۱، ص ۱۵۹ و ۱۶۰

او ظاهر گشته فرمود: ای فرزند، وقت آن شد که از عقب تو فرزند ما خروج کند و کاف کفر را از روی عالم براندازد. اما میباید که از برای صفویان و مریدان خود تاجی بسازی از سسقرلاط سرخ، و آن حضرت مقراض در دست داشت و هیئت تاج را برید و به دوازده ترک قرار داد. چون سلطان حیدر بیدار گردید آن روش را در خاطر داشت به همان روش تاجی برید و صفویان را مقرر کرد که هرکدام تاجی بدان نحو ساخته بر سر گذارند و آنرا تاج حیدری نام نهادند^۱. با اینوصف، چون از زمان شاه عباس به بعد قزلباشان مورد بیمهری قرار گرفتند، حدیث دیگری از جانب خود رسول اکرم توسط شیخ المحدثین ملا باقر مجلسی در حلیة المتقین نقل شد که: «از حضرت رسول اکرم صلی اله علیه و آله وسلم منقول است که هرگاه کلاههای ترک دار (کلاه قزلباشان) در میان امت من بسیار شود زنا کردن در میان ایشان شایع شود»^۲.

سلطان حیدر همراه با اوزون حسن پادشاه آق قویونلو و پسر زن جنید، در جنگهای غارتگرانه خود در سال ۸۷۲ هجری به جهانشاه فرمانروای آذربایجان و ارمنستان تاختند و دست به کشتاری بیرحمانه زدند که اوزون حسن برای جلب رضایت سلطان محمد غازی پادشاه عثمانی، در باره آن در نامه ای خطاب به وی نوشته است: «جهانشاه و ولد او محمدی با جمیع امرای نامدار او با مقدار پنجهزار نفر مرد مسلح بقتل آمدند و سرهای ایشان طقوز طقوز به ممسالک محروسه فرستاده شد، به التماس آنکه آن حضرت به مکارم بی قیاس خود ایسن بندگان را از مخلصان منخرط گردانند»^۳.



شاه اسماعیل اول، پسر و جانشین سلطان حیدر، در شرایط هرج و مرج همه جانبه ای که در آخرین سالهای پادشاهی دودمان

۱ - نقل از تاریخ جهان آرا در «زندگانی شاه عباس» نصراله فلسفی، ج ۱، ص ۱۶۰

۲ - ملا محمد باقر مجلسی در حلیة المتقین، باب ششم، فصل یازدهم

۳ - «اسناد و نامه های تاریخی و اجتماعی دوره صفویه»، گسردآوری ۱. ثابتیان، ص ۶۴-۶۶

سپیدگوسپندان (آق قویونلو) بر سراسر ایران حکمفرما بود، تلاش خود را در سیزده سالگی برای سلطنت آغاز کرد.

هنگام قیام شاه اسمعیل دین رسمی ایران تسنن بود که در بخش شرقی کشور شعبه حنفی و در بخش های جنوبی و مرکزی و غربی شعبه حنفی آن غلبه داشت. از شیعیان ایران نیز گروههایی در مراکز دیرین خود مانند شمال و شمال شرقی و ری و قم و کاشان متمرکز بودند و گروههایی دیگر در سایر نواحی بصورت اقلیتهائی میزیستند و تقریباً هیچوقت مورد تعرض و آزار نبودند. غیر از شیعیان اثنی عشری، دسته هایی از شیعه غالباً در مغرب ایران و بازمانده‌هائی از شیعه اسمعیلیه در مراکز مختلف دیگر نیز بودند که پیشوای این دسته اخیر، شاه طاهر، در دوران قدرت شاه اسمعیل ناگزیر شد ایران را ترک گوید و به دکن در هند مهاجرت کند.

از دینهای پیشین اقلیتهائی دیگر نیز بصورت زرتشتی و یهودی و مسیحی در ایران میزیستند که با مسیحیان گرجی و ارمنی بصورت بهتری رفتار میشد، ولی وضع زرتشتیان کرمان و یزد همچنان ناهنجار بود، تا آنجا که اینان ناگزیر شدند با محمود افغان در برانداختن صفویان همگامی کنند، زیرا پیوسته از قزلباشان و شاعیان و ملایان شیعه خواری میکشیدند.

«بنیاد سلطنت صفوی از همان آغاز کار بر خشونت ها و خونریزیهائی نهاده شد که گاه تا مرز توحش پیش میرفت. این خوی خون آشامی چهره ناساز خود را گاه در پوشش دین، گاه در جامه سیاست و بیشتر در راه فرو نشانیدن آتش خشم و کینه و نفاق ظاهر مینمود. سر بریدن، دست و پا بریدن، مثله کردن، پوست کندن، کلاه در پوست آدمیزاد انباشتن، دو شقه کردن، چشم درآوردن، میل در چشم کشیدن، خفه کردن و از اینگونه کارهای بسیار وحشیانه به آسانی انجام میشد و «مرشدان کامل» اگر در فرونشاندن آتش خشمی که در این زمینه داشتند کسی را از دوردستان نمی یافتند به نزدیکان خود، یعنی به زنان و برادران و پسرعمویان و آخر کار به فرزندان خود میپرداختند. شاه اسمعیل اول فرمود تا خلیفگان سه گانه نخستین یعنی ابوبکر و

عمر و عثمان را در کوی و برزن لعن کنند و هر کس خلاف این کند سرش را از تن بیندازند. و بدین ترتیب بود که مذهب دوازده امامی را با خون ریختن و ارباب همگانی در ایران شایع ساخت و بدتر آنکه هر نوع رفتاری را در این موارد به «حضرات ائمه» نسبت داد، یعنی مدعی کسب دستور از آنان چه در بیداری و چه در خواب، به خشونت و کشتار و تاراج گردید»^۱.

شاه اسماعیل سلسله مبارزات پیگیر خود را در سال ۹۰۵ هجری از شیروان شروع کرد که پدرش سلطان حیدر در آنجا کشته شده بود. در حمله به شکی ارتش سی هزار نفری آن بدست قزلباشان بسیار کم شماره تر شاه اسماعیل شکست خوردند و قلعه مستحکم آنان «دژ گلستان» سقوط کرد و خود شروانشاه نیز کشته شد. این پیروزی نخستین مرحله از کشتارهای بیرحمانه ای را که تا پایان سلطنت این پادشاه ادامه یافت بدنبال داشت که توصیفهایی از آن را در احسن التواریخ، معتبرترین تاریخ عصر صفوی میتوان خواند:

«قزلباشان در شکی به تیغ بیدریغ خرمن حیات شیروانیان را بسوزاندند و در شروان به فرمان مرشد کامل از سرهای کشتگان منارها ساختند، و حتی زنان آبستن را با جنین هایی که در شکم داشتند بکشتند. با اینهمه مرشد کامل بدین اکتفا نکرد، و فرمود که گور سلطان یعقوب را بشکافتند و استخوانهایش را بیرون کشیدند و ناموس و عرض دشمنان را دستخوش سپاهیان کردند. در یک کلام، مرشد کامل زندگان را به گور فرستاد و مردگان را از گور بیرون کشید»^۲. شاهزاده جوان پس از این پیروزی بادکوبه و دربند را نیز تصرف کرد و در جنگی در نزدیکی نخجوان بر ترکمانان آق قویونلو غلبه یافت و هشت هزار نفر از آنان را در یکروز کشت. سپس فاتحانه وارد تبریز شد و در آنجا با عنوان «شاهنشاه» اعلام پادشاهی کرد و این شهر را پایتخت خود قرار داد. و در همین زمان بود که «جهاد

۱ - ذبیح اله صفا: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵

۲ - احسن التواریخ، چاپ تهران، ج ۱۲، ص ۹۲

صلیبی» او برای اعلام رسمیت تشیع اثنی عشری بصورت رسمی آغاز شد، و این نقطه عطفی در تاریخ هزار و چهار صد ساله اسلامی ایران بود.

این دوران تازه، همچون تلاش سیاسی پدر او سلطان حیدر، با دیداری مستقیم با یکی از امامان بزرگ شیعه شروع شد. منتها این بار فرزند سلطان حیدر بجای اولین امام با آخرین امام از ائمه دوازده گانه طرف گفتگو شد. شرح این ماجرا در عالم آرای صفوی چنین آمده است که پیش از آنکه مرشد کامل از لاهیجان خروج کند، امام غایب در مکاشفه ای بدو فرمود: ای اسماعیل، وقت آن شده است که خروج کنی و سراسر گیتی را به زیر پرچم شیعه درآوری، و آنگاه کمرش را گرفته سه مرتبه از جای برکنند و باز بر زمین گذاشت و بسا دست مبارک خود شمشیر بر کمرش بست و گفت: برو که ترا رخصت است. البته این گفتگو مانع گفتگوی دیگر شاه قزلباش با خود علی بن ابیطالب نیز نشد، زیرا همین عالم آرای صفوی از مکالمه ای میان امام اول با مرشد کامل نام برده است که به تصریح مؤلف، یکی از ملازمان خاصه اسماعیل میرزا بنام دورمش خان نیز آنرا شنیده بوده است.

«یکی از شاگردان ابن فهد حلی بنام سید محمدبن فلاح نقل میکنند که ابن فهد برای شاه اسماعیل رساله ای تألیف کرد و در آن آورده بود که حضرت امیرالمؤمنین در جنگ صفین بعد از شهادت عمار یاسر به پاره ای اخبار غیبیسه از طلوع چنگیز و ظهور شاه اسماعیل قاضی خبر داده بودند و وصیت فرموده بودند که کسانی که در حویزه والی شوند و زمان شاه اسماعیل را درک کنند اطاعت کنند او را»^۱.

در نامه ای که شاه اسماعیل در پاسخ نامه شیبک خان ازبک

۱ - عالم آرای صفوی، چاپ تهران، ۱۳۶۳. لازم به تذکر است که در شهریورماه ۱۳۱۴ املائی عربی شهر حویزه از جانب فرهنگستان ایران به صورت فارسی قدیم آن هویزه تغییر داده شده است.

دشمن سنی خود نوشته، ادعا میکند که این دو آیه قرآن که: «... و یاد کن اسماعیل را که پیامبری صادق بود و همیشه اهل بیت خود را به نماز و زکات امر میکرد و نزد خدا بنده ای پسندیده بسود» (سوره مریم، ۵۴ و ۵۵) با نوک خامه ملایک از جانب خداوند به نشان بشارت به سلطنت کامله او بر تمام عالم رقم زده شده است.^۱

ملاها شعری منسوب به علی را که معلوم نیست کدامیک از آنان ساخته بودند مبشر ظهور شاه اسماعیل صفوی میدانستند که: «همانا طفلی که هنوز به حد بلوغ شرعی نرسیده باشد بدین کار بزرگ برخیزد». خود شاه اسماعیل نیز با ادعای اینکه از جانب امام دوازدهم نیابت دارد، میگفت که تمامی آنچه میکند طبق دستور ائمه اطهار انجام میگیرد»^۲.

ولی ادعاهای واقعی شاه اسماعیل خیلی بیشتر از این ها بود و این ادعاها را بصورتی روشن در دیوان اشعار او میتوان یافت که به ترکی سروده شده و متن کاملی از آن در سال ۱۹۶۶ با عنوان «شاه اسماعیل خطائی اثرلری» توسط آکادمی علوم جمهوری سوسیالیستی آذربایجان شوروی در باکو به چاپ رسیده است، هر چند که ترجمه برگزیده هایی از آن به زبان انگلیسی مدتی پیش از آن، یعنی در سالهای ۱۹۴۰ و ۱۹۴۲ از جانب خاورشناس برجسته روسی تبار مقیم انگلستان، ولادیمیر مینورسکی، در مجله «آموزشگاه مطالعات شرقی و افریقائی دانشگاه لندن» منتشر شده بود.^۳ در این قطععات، شاه اسماعیل که در اشعار خود «خطائی» تخلص میکنند، در برداشتی مشابه با برداشتهای کلی فرقه «غلاة» شیعه (افراطیونی که معتقد به حلول خداوند در قالب علی و افراد برگزیده دیگری در روی زمین هستند، و در فصل جداگانه ای در کتاب حاضر در باره آنها با تفصیل

۱ - منتخب التواریخ، چاپ تهران، ص ۴۱۲

۲ - اسناد و نامه های دوره صفویه، گردآوری ا. ثابتیان، ص ۹۹

۳ - V. Minorsky در: The Poetry of Shah Ismail، مجله آموزشگاه مطالعات شرقی و افریقایی دانشگاه لندن، African Studies (BSOAS)، شماره های X (سال ۱۹۴۰) و XI (سال ۱۹۴۲).

بیشتر سخن رفته است)، خود را نه تنها مأموری از جانب امام عصر میدانند، بلکه اساساً یکی از تجلیات خداوند در قالب آدمیان می‌شمارد. ترجمه چند قطعه از این قطعات (قطععات ۱، ۴، ۵، ۱۴) از روی برگردان انگلیسی مینورسکی چنین است:

«اینک امام برحق آمده. دوران مهدی فرا رسیده است. من که اسماعیلیم بدین جهان فرستاده شده ام تا در زمین نیز چون در آسمان به راه رسالت خود بروم. غافلان را بگو که بدانند من علی هستم و علی من است. من حقیقت حقم، زیرا که از خدا جدا شده ام. امامی از امامانم که آمده ام تا ربع مسکون را تحویل بگیرم. من که آمده ام، یعنی محمد مصطفی آمده است، و امام جعفر صادق و علی بن موسی الرضا آمده اند. من آن ذات ذوالجلالم که در هزار و یک جلوه متجلی شده و هر بار در یکی از آن جلوه ها به گرد جهان رفته است. در برابر من سجده کن، زیرا که تنها آدم ابوالبشر نیست که آمده است، خود خداست که آمده است! خداست که آمده است! من و خدا یکی بیش نیستیم. تو که کوری هستی که در خط گمراهی میروی، بیا و در من حقیقت حق را ببین، زیرا کلید گنج حقیقت اکنون در دست من است.»

بیگمان در ارتباط با همین طرز فکر شاه اسماعیل و قزلباشان اوست که در سفرنامه سوداگر ونیزی معاصر او میتوان خواند: «این صوفی زاده را رعایایش چنان ستایش میکنند که پنداری خدا بر روی زمین آمده است. به همان سان که دیگر مسلمانان روی زمین لاله الاالله محمد رسول الله میگویند، ورد قزلباشان او لاله اله الله اسماعیل ولی الله است. بسیاری از آنان بدون زره وارد معرکه کارزار میشوند، چون ایمان دارند که مرشد کامل آنان وجودشان را از هرگونه گزند ایمن خواهد داشت. بسیاری کسان که وی را جاودانی می‌شمارند»^۱.

۱ - تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، تألیف ابوالقاسم طاهری، ص ۱۵۵

نویسنده ناشناس کتاب خطی تاریخ شاه اسماعیل در کتابخانه بریتیش میوزیوم لندن بنویسه خود در همین باره مینویسد:

«در شبی که فردای آن برای نشستن اسماعیل میرزا بسر سریر پادشاهی تعیین شده بود، وی این فکر را با سرداران قزلباش و چند تن از علمای شیعی مذهب در میان نهاد. همگی به وی یادآور شدند که از ۳۰۰,۰۰۰ نفر ساکنان تبریز، دست کم ۲۰۰,۰۰۰ نفرشان پیرو تسنن هستند و اگر قرار باشد روز بعد علناً در مسجد جامع شهر خطبه به نام امام دوازدهم خوانده شود خطر آن در میان است که مردم سر به شورش بردارند. ولی شاه والجاه فرمودند که من بدین کار مأمور شده‌ام و خدای عالم و حضرات ائمه معصومین همراه منند و از هیچکس اندیشه ای ندارم. روز جمعه میروم و خطبه مقرر میدارم تا بخوانند و به توفیق الله تعالی اگر رعیت حرفی بگویند شمشیر میکشم و یک تن را زنده نمیگذارم»^۱.

«... و در روز جمعه شاه والجاه به جانب مسجد جمعه تبریز رفته فرمودند تا خطیب آنجا که یکی از اکابر شیعی بود بر سر منبر رفت و شاه خود در روی پله منبر برآمده شمشیری را که صاحب الامر علیه السلام بر کمرشان بسته بود برهنه نموده چون آفتاب تابان ایستادند و چون در خطبه جمله شهدان علیاً ولی الله افزوده شد غلغله از حاضران برخاست»^۲.

در همین باره در احسن التواریخ آمده است:

«هم در اول جلوس همایون فرمان واجب الازعان شرف نفاذ پیوست که خطبای ممالک آذربایجان خطبه بنام نامی ائمه اثنی عشر سلام اله علیهم الی یوم الحشر خوانند، و مؤذنان مساجد و معابد لفظ شهدان علیاً ولی الله داخل کلمات اذان سازند، و غازیان عابد و لشکریان مجاهد از هر کس مخالفتی مشاهده نمایند بالفور سرش از

۱ - تاریخ شاه اسماعیل، از مؤلفی ناشناخته، نسخه خطی کتابخانه بریتیش میوزیوم لندن به شماره OR 3241، نقل از کتاب تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، نوشته ابوالقاسم طاهری، ص ۱۵۱

۲ - نقل از همان دستنوشته در همان کتاب، ص ۱۵۲

تن بیندازند. لاجرم صیت منقبت ائمه معصومین و دعای دوام دولست پادشاه هدایت آئین بر سر منبر بلند گشت»^۱.

«تبرانیان در حالیکه تبری بر دست یا چماقی بر دوش داشتند در کوچه و بازار حرکت میکردند و با صدای بلند به ابویکر و عمر و عثمان دشنام میدادند، و مردم مجبور بودند با شنیدن فریاد آنان فوراً با صدای بلند بگویند: بیش باد و کم مباد، و هر کس کوچکترین غفلتی میکرد بدون محاکمه و یا پرسشی سرش از تن جدا میشد»^۲.

سفرنامه های ونیزیان (کاترینوتسنو و سفرنامه سوداگر ونیزی) حاکی از اینند که ایستادگی مردم در آغاز بسیار شدید بود، همچنانکه خشونت شگفت انگیز اسمعیل و رفتار وحشیانه اش با علمای دین و مأموران تبریز غیرعادی بود. اسماعیل پس از گرفتن تبریز دستور داد استخوانهای کسانی را که مسنول کشته شدن پدرش شیخ حیدر بودند از گور بیرون کشیدند و در ملا، عام در کنار سرهای بریده گروهی از دزدان و روسپیان بسوزانند^۳. نبش قبر و سوزانیدن استخوانهای یعقوب پادشاه که در باغ نصریه تبریز به خاک سپرده شده بود خشم و نفرت بسیاری از تبریزیان را برانگیخت، اما هر قدر بر مقاومت مردم افزوده شد بهمان اندازه خشونت پادشاه صفوی نیز افزایش یافت. سرانجام، به حکایت آنجوللو جهانگرد ایتالیایی «پس از آنکه ۲۰,۰۰۰ نفر در تبریز کشته شدند، ساکنان شهر تافته سرخ رنگی را که شعار اسماعیل بود بر تن آراستند و سر در برابر فرمسانبرداریش فرود آوردند»^۴.

سربازان شاه اسماعیل در تبریز زنان آبستن را نیز کشتند و سیصد تن از زنان روسپی را در یک صف درآوردند و هریک را بسه دو

۱ - احسن التواریخ، ص ۶۱؛ حبیب السیر، ص ۴۶۷

۲ - سبک شناسی، نوشته ملک الشعرا بهار، ج ۳، ص ۲۵۵؛ زندگانی شاه عباس، نوشته نصراله فلسفی، ج ۱، ص ۱۷۱

۳ - سفرنامه سفیر جمهوری ونیز در دربار اوزون حسن، ص ۵۲

۴ - G. Angiolello: «سفر به ایران»، در مجموعه سفرنامه های شرقی چاپ Haklyut Society انگلستان با عنوان Early Voyages in Persia، ج ۲، ص ۱۰۴

نیمه کردند. حتی سگان تبریز را کشتار کردند. به نوشته احمد کسروی در تاریخهای صفوی همیشه پرده بر روی خونخواریها و زشتکاریهای شاه اسماعیل کشیده اند و فقهای دوران صفویه نیز همه این ستمکاریها را نادیده گرفته اند.

اندکی بعد شاه اسماعیل به همدان لشکر کشید و در نزدیکی آنجا با مراد بیگ آق قویونلو جنگید و بعد از شکست او چنان بیرحمانه با سپاهیان او عمل کرد که همین آنجوللو در شرح مفصلی که در باره کشتار سپاهیان الوند میرزا و زن و مرد و آل و تبار سلطان یعقوب بایندری و درباریان و خاص و عام اتباع او نوشته، اظهار نظر میکند که «گمان ندارم از عهد نرون تاکنون چنین ستمگری در جهان آمده باشد»^۱.

در مازندران، شاه اسماعیل پس از چیرگی بر کیا حسین و کشتار ده هزار تن از هوادارانش، خود او را در قفسی آهنین زندانی کرد، و وی چنان از این وضع به جان آمد که از فرط اضطراب گردنش را آنقدر بر یکی از سیخهای تیز قفس فشرد تا جان داد، با این حال جسد او را همچنان در قفس به همراه سپاه تا اصفهان بردند و در آنجا آتش زدند. عذاب محمد کره ابرقوتی از این نیز سخت تر بود، زیرا شاه اسماعیل پس از مغلوب کردن او وی را در قفسی زندانی ساخت و فرمان داد تا غسل بر تنش بمالند تا از نیش زنبوران حداکثر رنج و عذاب بدان جاهل نادان برسد. در همین سال شاه اسماعیل نامه ای از سلطان حسین بایقرا فرزند تیمور با مقداری تحف و هدایا دریافت داشت که آنها را لایق مقام و مرتبت خود ندانست، لاجرم بی آنکه نقاری میان او و پادشاه تیموری باشد از بیابان یزد به طبس حمله ور شد و در آنجا او و قزلباشانش هر که را که در آن بلده یافتند به تیغ بی دریغ گذرانیدند و در آن حادثه هفت هزار تن از مردم طبس کشته شدند^۲. و این ایلغار ناجوانمردانه بر مردم بیگناه شهری صورت گرفت که نه تنها در مکاتبه

۱ - نقل توسط E.G. Browne در تاریخ ادبی ایران، ترجمه فارسی، ج ۴، ص ۴۹

۲ - حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۷۸، احسن التواریخ، ص ۷۷، عالم آرای صفوی، ص ۹۸

پادشاه تیموری و فاتح صفوی دخالتی نداشتند بلکه اساساً از چنین مکاتبه ای نیز بیخبر بودند.

«در پایان جنگ با ازبکان بعضی از ملازمان موکب همایون جسد شیبک خان را در میان کشتگان یافتند که از غلبه مردم خفه شده و جان تسلیم کرده بود. خاقان اسکندر شان فرمود که سر او را از تن جدا ساخته پوست کنند و پر از گاه کرده به سلطان بسایزید پادشاه روم (عثمانی) فرستادند و استخوان کله اش را در طلا گرفته قدحی ساختند و در آن شراب ریخته در مجلس بهشت آئینی بگردش درآوردند. اضافه بر آن قزلباشان چهار دست و پای شیبک خان را نیز بفرمان مرشد کامل از مرفق و زانو بردند و برای رستم شاه فرمانروای مازندران که حاضر نشده بود در جنگ با شیبک خان شرکت کند فرستادند»^۱.

«وقتی که لشکریان ازبک در سال ۹۱۶ هجری در نبرد سرنوشت سازی در حومه شهر مرو از سپاه شاه اسماعیل شکست خوردند، وی چند ضربت شمشیر بر جسد بیجان او زد و به قزلباشان گفت: هر که سر مرا دوست دارد از گوشت این دشمن بخورد. خواجه محمود ساغرچی که در آن معرکه حاضر بوده گفته است که پس از این فرمان شاه ازدحام صوفیان برای خوردن جسد شیبک خان بجایی رسید که جمعی تیغها بروی یکدیگر کشیدند، و آن مرده به خاک و خون آغشته را مانند لاشخواران از یکدیگر میربودند و میخوردند»^۲.

«... دستور داد تا پوست سر شیبک خان را به گاه انباشتند و نزد سلطان عثمانی فرستادند و کاسه سر او را نیز به زر گرفتند تا بجای جام یا قدح در مجلس بزم شاه بکار رود»^۳.

و باز «فرمان داد تا از سرهای بریده ازبکان منارها برپا کردند»^۴.

۱ - احسن التواریخ، ص ۸۴

۲ - همان کتاب، ص ۸۵

۳ - همان کتاب، ص ۱۲۲

۴ - عالم آرای صفوی، ص ۳۱۴

«زنده کباب کردن، گوشت دشمن را خوردن، زنده پوست کنندن، در دیگ جوشاندن، مقصر را از جای بلند سرازیر آویختن و بر گردنش سنکی بزرگ بستن از جمله مجازاتهای شاه اسماعیل بود. این پادشاه در جنگها و قتل عام هایی که به عنوان ترویج مذهب شیعه کرد نزدیک ۲۵۰,۰۰۰ نفر را کشت»^۱.

« در سال ۹۱۴ هجری، شاه اسماعیل پس از آنکه عراق عرب و بغداد را گرفت، فرمان داد تا گور ابوحنیفه را که زیارتگاه مسلمانان سنی بود نبش کردند و استخوانهای او را از آنجا بیرون آوردند و نزد سگان افکندند و خود مقبره را مستراح شیعیان ساختند، و هر کس را که در آنجا به قضای حاجت مسیرفت بیست و پنج دینار تسبیری حق القدم مقرر فرمود. همانوقت شاعران شیعه این شعر را سرودند که:

شیعه بر گور حنیفه ... و سنی سجده کرد

هست ... گاه شیعه سجده گاه سنیان»^۲

با رسمی شدن آئین تشیع، نبش قبر بسیاری از بزرگان ایرانی اهل تسنن رواج گرفت و بسیاری از مزارهای مورد احترام سنیان نیر ویران شد. بطوریکه کتاب تشیع و سیاست در ایران از منابع مختلف نقل میکند، آرامگاه های جامی و عین القضاة و قاضی بیضاوی و شیخ ابواسحاق کازرونی صوفی معروف از زمره این مقابر بود.^۳

در هرات فریدالدین تفتازانی عالم بزرگ فرقه شافعی را که سی سال بود عنوان شیخ الاسلام این شهر را داشت و به گفته ظهیرالدین بابر «هفتاد سال بود که نماز جماعت را ترک نکرده بود» به فرمان شاه اسماعیل در ملاء عام کشتند و بعد جسدش را به دار کشیدند و سوزاندند.^۴

در همان زمان، حافظ زین الدین خطیب مشهور دیگر را در

۱ - زندگانی شاه عباس، نوشته نصراله فلسفی، ج ۲

۲ - اسناد و نامه های دوره صفویه، گردآوری ا. ثابتیان، ص ۹۹

۳ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، ترجمه فارسی، ص ۴۷۴

۴ - نقل از نسخه خطی کتابخانه ملک در کتاب تشیع و سیاست در ایران، نوشته بهرام چوبینه، چاپ دوسلنرف، ج ۲، ص ۳۵

هرات به هنگام موعظه قزلباشان از منبر پایین کشیدند و در صحن مسجد سرش را از تن جدا کردند^۱.

در شیراز که از مراکز اصلی علمای تسنن بسود چون اینان از دشنام دادن به خلفای سه گانه امتناع کردند، به فرمان او همه آنها را کشتند. در اصفهان بسیاری از سنی های شناخته شده را در تنور انداختند و سوزاندند. بر رویهم در کشتارهای شاه اسماعیل دست کم بیست هزار نفر در تبریز، ده هزار نفر در کاشان، هفت هزار نفر در طبرستان و ده هزار نفر در شهرهای مختلف غرب و شمال و شمال شرقی ایران بقتل رسیدند که همه آنها ایرانی و نه دشمن خارجی بودند^۲.

دشمنان اصلی خارجی او طبعاً ترکان عثمانی بودند که آنان نیز چون ترکان صفوی دوران جنگاوری و جهانگشایی خود را به بهانه جهادهای اسلامی آغاز کرده بودند و هر دو در این راستا حریفانی تازه نفس بشمار میرفتند که اشکالی نمیدیدند تا به نام خدایی مشترک و پیامبری مشترک و کتاب آسمانی مشترک، مرد و زن و کودک یکدیگر را با فجیع ترین صورتها کشتار کنند یا بعنوان اسیر بفروشند و ریختن خون یکدیگر را به نتوهای پیایی بیضه داران شرع نه تنها مباح بلکه واجب شمارند.

یکی از ملایان دربار شاه اسماعیل در کتاب خود نوشت: «ثواب قتل یک سنی مقابل ثواب قتل پنج کافر حربی است. نکاح با سنی مجاز نیست. خونشان هدر و مالشان حلال است، و واجب است که شکم زنان حامله آنها را شکافته بچه های ذکورشان را نیز به نیزه زنند. خرید و فروش سنیان نیز حلال است، زیرا که خارج از حریت اسلامی اند»^۳.

در مقابل ملایان سنی باتفاق فتوا دادند که تمام پیروان طریقه شیعه بخصوص اثنی عشری از هفتساله تا هفتاد ساله مهدورالدم و

۱ - همانجا، ص ۳۶

۲ - نقل از نسخه خطی «روضه الصفویه» در کتاب زندگی شاه عباس، نوشته نصراله فلسفی، ج ۳، ص ۳۲

۳ - سلیم نامه، نوشته حکیم الدین بدلیسی مورخ رسمی سلطان سلیم اول. مؤلف کتاب خودش مینویسد که این مطلب را از پدرش مولانا ادریس بدلیسی نقل کرده است